

هیچ چیز برای تو نیست و تو بتهائی برای همه چیز آفریده شده‌ای :

دریا خود و غواص خود و گوهر خود      هان غوری کن که این سخن ته دارد

حکایت :

« چنین خواندم که : حسودان و بدخواهان ایاز ویرا در پیشگاه سلطان محمود بدنام ساختند که او را سه خزانه تو در توی در بسته است و هیچکس را بجز ایاز بر درون آنها آگاهی نیست و این سه خزانه انباشته است از زر و گوهر و آنچه را که ایاز گاه و بیگاه از دارائی پادشاه ربوده . سلطان محمود چون به ایاز و وارستگی او دلبنده بود ، از شنیدن این خبر درهم گشته و با آوردن ایاز فرمان داد . همینکه بیار گاه بار یافت ، محمودش فرمود که : بالفور مرا بخزانه در بسته خود بباستی برد . ایاز را پذیره گشتن این سخن ناگوار آمده و هنوز پاسخ نگفته بود که فرمان محمود بفرمانش و ادار ساخته ، در پیشاپیش شهریار غزنینی راهنمای خزانه خویش گشت . همین که بدر نخستین رسیدند محمود قلی بس گران بدر دید و بدل گفت : بیش از آنچه گفته اند در این جایگاه خواسته و اندوخته است ؟ چیزی نگذشت که در گشوده شد و جایگاهی نهی از هر چیز نمودار گردید و در جلو ، در ، قفل زده دیگری پدیدار شد . ایاز هنگامی که این در را می گشود گفت : شهریارا هماره فرمان بردارم ، ولی نمایشای آنچه در سپین جا نهفته است مورث افسردگی خاطر شاهانه است . اینجا نیز نهی و بدر رو بروی رهبری سود . همینکه قفل آخرین گشوده گردید محمود در جای گوهر و زر با يك : چارق و پوستین که پوشش زر خریدان و برده ها و جامه نخست ایاز بود ، رو برو گشت ایاز که یابنده اعتماد بنفس بود چون گل شکفته شد و چنین گفت که : خداوند کارا اینست آنچه بدخواهان او را خزانه های پر از کالا می پنداشتند و این پوشش نخستین روزیست که مرا در جرگه بندگان شهر یاری بشمر آوردند . اکنون که از نزدیکان اریکه و دیهیم پادشاهیم و بدین پایه بلند رسیده ام ، همه روزه يك نوبت بدیدار این : چارق و پوستین میآیم ، تا اهریمن خود پسندی بر من چیره نگشته و از خود شناسی و چگونگی بای بیرون نهم . »

## گفتار دویمین

### راز پوشیدن

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات  
بخواست جام می و گفت : راز پوشیدن

ابن مقفع ، روزبه پارسی فرماید :

پیروزی و کامیابی بعاقبت اندیشی است و عاقبت اندیشی پایداری اندیشه و  
استقامت اندیشه بدست نیاید ، مگر در نگاهداشتن راز :

غلامی با طبق میرفت خاموش	طبق را سرپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری بر طبق تو	مکن کژی بگو با من بحق تو
غلامش گفت ایسر گشته خاموش	چرا پوشیده اند اینرا بسر پوش
ز روی عقل اگر بایستی اینرا ز	که تو داستی بودی سرش باز
	( شبح عطار )

و در کلیله و دمنه مر قوم است :

« هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پرید ،  
پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر دست ندهد . »

نکته ای کان جست نا که از زبان	همچو تیری دان که رفت آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر	بند باید کرد سیلی را ز سر
	( مولوی )

« وَقِيلَ : مَكْتُوبٌ فِي حِكْمَةِ آلِ دَاوُدَ ، عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ هَالِكًا بِأَهْلٍ »

« زَمَانِهِ ، مَا لِكَ لِلسَّانِيهِ . مُقِيلاً عَلَى شَأْنِهِ . » ( نهاية الارب )

هر کس که بر از دیگری آگاه گشت اگر آن راز را بگشاید ، بماند آفت که بخیانت و ناپکرداری آلوده شده باشد . بهمانگونه که دست اندازی بسپرده مردم ناشایسته و برون از پاکدامنی و درست کاریست ، فاش ساختن راز آنان نیز ناپسند و بمنزله نادرستی و بی امانتی است ، خوش منشی و بی نیازی آنرا سزد که راز کسان را بوادی فراموشی رهسپار دارد .

چه بسا که از فاش داشتن يك راز هستیها نیست و نیکبختیها بدشواری و سختی فرجام پذیر گردیده .

و بوذرحمهر فرماید :

« مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكِّيهِ . » ( هقدانفرید )

أَحْفَظُ لِسَانَكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ لَا يَلِدَنَّكَ إِنَّهُ نُقَابٌ

كَمْ فِي الْعُقَابِ مِنْ قَتِيلٍ لِسَانِهِ كَانَتْ تَهَابٌ لِقَائِهِ الشُّجْعَانُ

صاحبدلی را گفتند که : چگونه راز نگاه میداری ؟

پاسخ گفت : نهخت وی را در زندان سینه جای داده و سپس به گوردل

میسپارمش :

نکهبان سرت گشته است اسرار اگر سر بایدت رو سر نکهدار

زبان در بسته بهنر ، سر نهفته نماند سر چو شد اسرار گفته

( ناصر خسرو )

اگر از دیده اخلاق نگریسته شود ، راز پوشی بس سترك بانمود میگردد و

کسی که بدین خوی برگزیده خوانده شود ، درخور بزرگی و با اعتباریست و در

چشم همه مردمان بس ستوده و شایسته و همه گاه و در همه جا با احترام بسیار نمودار است و سست اندیشه و ناآزموده آن کم خردانند که چون بر رازی آگهی یافتند توان نگاهداری از آنها ربهوده گشته ، پیدرنگ لرزش و نشویر بر سراسر هستی آنان راه یافته و تا آن راز را بیرون ندهند نشویش و نگرانشان آرام نشده و آسایش اندیشه بدست نمیآورد :

إِذَا ضَاقَ صَدْرُ الْمَرْءِ مِنْ سِرِّ نَفْسِهِ فَصَدْرُ الَّذِي يَسْتَوْدِعُ السِّرَّ أَخْبِيئُ

و بیشتر دیده شده که اینگونه از مردم راز آگاہ شده خود را با مبالغه بیشتری واکو مینمایند و شنونده را در آور بنگاهداری آن راز مبدارند ، شنونده چون نیز هم مانند گوینده بلکه ناتوان و ضعیف نفس تر است ، پیدرنگ گرفتار همان دغدغه برخاسته از مستی رخرد و خود پسندی گردیده ، او نیز برای همچو خودی با برو برگ بیشتری پرده گشائی نموده و پایان يك راز ساده با هزاران شاخ و برگ در جامعه پراکنده گشته موجب زیان و آزار کسان میگردد ، ایست که تا بتوانید راز خویش را با کسی در میان نگذارید و اگر برای بر آورده گشتن کاری یا مشورتی روا افتد که آنچه در ضمیر دارید بر کسی فاش سازید بسراغ صاحب دلان و مالکان نفس و توان داران بر خیزید و همیشه ترسناک از آن شوید که ناآزموده ای بر اذنان آگاہ گردد :

تا شناسی گهر یا ر خویش      طرح مکن گوهر اسرار خویش  
لب مگشاگر چه درو نوشهاست      کز بس دیوار بسی گوشهاست  
( نظامی )

« گفته اند : راز با مرد ساده دل و بسیار گوی و پراکنده صحبت مگوی که »  
« این طایفه از مردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند . مبادا که ناگاه از وعای »  
« خاطر او ترشچی پدید آید و زبان که صغیر ضمیر است سست و پیدستوری او »  
« کلمه ای که نباید گفتن ، بگوید و سبب هلاک قومی گردد . »  
( مرزبان نامه )

### اخلاق روسی

و در کتابی خواندم که ، انوشیروان شهریار ساسانی فرماید :  
يك بار پشیمان نشدم بر اينكه چرا نکتم ، ولی بارها ندامت بردم بر  
آنچه کتتم .

و شاعری گوید :

الْقَوْلُ كَاللَّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ رَدٌّ ، وَكَيْفَ يَرُدُّ الْعَالِبُ اللَّبَنُ

و دیگری گوید :

بدوست گر چه عزیز است رازِ خود مکشای

که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

ایرانیان باستانی در یرنورادی و بخردی ، یابنده منش های نیکو و صفات  
بزرگ بودند که از آن جمله بود : راز پوشی و در سایه این زینده خوی در بسیاری  
از کار های سترگ پیشرفت های بزرگی را بهره ور میکشیدند و در نگاهداری راز  
های لشکری و کشوری چنان پایداری میورزیدند که کوئی آنها بگورگاه  
فراموشی سپرده گردیده اند .

و کورتیوس در اینمورد نگارد :

« ایرانیان در حفظ اسرار سیاسی فوق العاده استقامت داشتند ، نه ترس و نه

رشوه میتواندست برایشان غلبه نماید . » (اخلاق ایرانیان باستان)

و دانای کم مانند ، عمر خیام نویسد :

« و دیگر عادت ملوک عجب چنان بودی که : از سر کناهان در گذشتندی ، الا

از سه گناه : یکی آنکه راز ایشان آشکار کردی . دیگر آنکس که یزدان را  
ناسزاگفتی و دیگر کسی که فرمان را در وقت پیش نرفتی و خوار داشتی .

گفتندی : هر که راز ملک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست و هر که یزدان را  
ناسزاگفت کافر گشت و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرده  
و مخالف شد ، این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی . »

( نوروز نامه )

کروش بدوستی و یارمندی آنکس باید داشت که اگر برازی آگاه شد و یا سخنی بوی سپرده گشت ، خود را رازمند دانسته ، بدانگونه که با کدامی و پرهیز کاری خویش نمی آید . همچنان آن راز را در گنجینه خاطر نگهداری نموده و سپرده شده بخود را فاش و آفتابی نسازد :

هر گاه ترا دوست کند محرم راز      از دل بزبان و لب میار آنرا باز  
سریکه زد دوست ای برادر شنوی      گر سر برود نزد کسی فاش مساز

و نیکو گفته است این چکامه سرا :

لَا يَكْتُمُ السِّرَّ إِلَّا كُلُّ ذِي تَقَةٍ      وَالسِّرُّ عِنْدَ خِيَارِ النَّاسِ مَكْتُومٌ  
وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ      ضَاعَتْ مَفَاتِيحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ

حکایت :

« سلطان ملکشاه بسی خواجه نظام الملک وزیر ، صاحب تاج و تخت گشت و بر جای پدر نشست و از اشاعه عدل و افاضه جود خلاق را مرقه و خشنود فرمود . گویند : بمهد او قیصر لشکر بقصد ایران کشید . سلطان بمداغه شنافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود . فوجی از : رومیان بدیشان باز خورده ، سلطان و اتباع او را دستگیر کرده بردند . سلطان غلامان را گفت : مرا نواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون وزیر صاحب تدبیر از این واقعه هایل و واقف شد نماز شام جوخه ای از غلامان را بسراپرده خاص در آورده آوازه معاودت سلطان در انداخت و شبگیر بزم مصالحه نزد قیصر رفت . قیصر نیز چون از آمدن یشیمان بود سخن از مصالحه گفت :

قائد اقبال در این کهنه دیر      غلغله انداخت که : الصلح خیر

خواجه نیز آنرا بقبول تلقی نمود . قیصر گفت : دیروز مردم ما بعضی از لشکریان شمارا گرفته اند . خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند . قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد . وزیر صائب تدبیر ایشان را در حضور

قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد . چون بقدر مسافتی در گذشتند ، خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطان رایوسید و عذر خواست ، سلطان او را نوازش بسیار کرده منتها داشت . ( تاریخ نگارستان )  
و پیغمبر اسلام فرماید :

« اِسْتَعِينُوا اَهْلِيْ اُمُوْرِكُمْ بِالْكَيْتَمَانِ . »

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت زود گردد با مراد خویش بخت  
( مولوی )

و علی فرموده است :

« الظُّفْرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِاَصَالَةِ الرَّايِ وَالرَّايُ بِتَعْصِيَنِ السِّرِّ . »  
( بهج البلاغه )

و دومین خلیفه راست :

« مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ ، كَانَ الْخِيَارُ فِي يَدِهِ . »

باید بخرد و کار آزموده بود و راز نهانی خویش و سر سپرده دیگران را آشکار نساخت . چه بسیار دیده شده که برخی کسان با دوستان دو روزه و یاران نیازموده خود بوالهوسانه درد دل نموده و راز نهفته را بدانها میکشایند و آنچه در پنهانی دارند فاش میسازند . دیری نمیگذرد که دوستان نورسیده دیروز دشمنان امروز میگرددند و راز های فاش گشته را مانند شمشیر برنده در کارزار دشمنی و بدخواهی بکار میبرند ، آنگاه است که از گفته پشیمان و لب حسرت بدندان ندامت گزان و ابلهانه دنیا را بناهنجاری و بی اعتباری نکوهش میدارند ولی اگر از روزگار گذران تجربت و از روش رفتگان آزمون اندوزند و راز سر بسته را بپسوجب و لازمی آشکار ندارند ، اندیشه را دوچار تشویش نکرده و از هیچگونه ستیزی پروا و گریز نیست :

نگر تا سخندان دهقان چه گفت      که راز دل آندید کو دل نهفت  
هر آنکه که بیگانه شد خویش نو      بدانست راز کم و بیش نو

### راز پوشیدن

از او خویشتن را نگهدار باش      شب و روز بیدار و هشیار باش  
( فردوسی )

و از داستنی هائست که در مرزبان نامه نگاشته شده :

« گویند : دو عادت از لوازم نادان است ، یکی آنکه سیم خود بکسی وام دهد که بضاعت و شفاعت از او باز تواند ستند . دوم آنکه راز خویش یا کسی گشاید که در استحقاظ آن به غلاظ و شداد سوگند دادن محتاج باشد و گفته اند :

راز چیزی است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء .»

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ : أَرْبَعَةٌ مِنْ عِلْمَاتِ الدُّنْيَا : إِفْشَاءُ السِّرِّ وَ إِعْقَادُ  
« الْقَدْرِ وَ غَيْبَةُ الْأَحْرَارِ وَ إِسَاءَةُ الْجَوَارِ . » ( عقدا لعیس )

کوشا شوید که راز پوشی را خوی خویش داشته و بدین منس پسندیده خویشتن را آراسته دارید ، تا درخور اعتماد و تکیه گاه خودی و بیگانه گردید .

همه مدار و پرزده آنکسانند که نایستگی نگهداری راز و امات مردم را ندارند . راز داری و درستی حسین و زهرا مرزانی و سره می است و پرده دری و راز گشائی بگانه برهان فرومایگی و نادای

آن سیدم که گت ده ماری      تا رفیعی از آن خود دازی

گفت . این راز را بگری باز      گفت : من کی شنیده ام ز تو راز ؟

شرری بود در هر اورد      در تو زاد از زمان و در من آمد

( سنائی )

در دسای کوی راز بانی و بدست آوری اسرار کشور دیگر در شماره محبت از اهمیت است و همه روزه با هزینه بسیار کوشش اند که بر چگونگی رازها آگاه گردند . مین پرسنی و کشور دوی بی ما فرمان میدهد که در نگاهداری رازها و داستنی ها توانا بوده و اگر بر رازی دست یافیم ، آبر با خود بگورستان برده و تا زنده ایم پیرو خودداری و صاحب دلی باشیم .



### اخلاق روسی

منه در میان راز با هر کسی      که جاسوس همکاسه دیدم بسی  
اگر جز تو نداند که عزم نوحیست      بر آن رای و دانش بیاید گریست  
( سعدی )

و شاعری گوید :

صَنِ السِّرِّ عَنْ كُلِّ مُسْتَجِيرٍ      وَ حَاذِرٍ فَمَا الرَّأْيُ إِلَّا الْعَدَرُ  
أَسِيرُكَ سِرُّكَ إِنْ صُنَّه      وَ أَنْتَ أَسِيرٌ لَهُ إِنْ ظَهَرَ

راز اگر از پرده برون افتد و بازاری شود زبانی را در بر دارد که کمتر  
میتوان از آن جلوگیری نمود و بدین نظر پسندیده ترین کسان برای عهده داری  
کارهای سودبخش آنکسانند که توان راز پوشی دارند .

و دستور سخن سنج ، **ظفرائی اصفهانی** فرماید :

وَ يَا خَيْرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلِعًا      إِصْمِتْ فَقِي الضَّمِيمَاتِ مَنجَاةً مِنَ التَّرَلِي  
و در کلیله و دمنه است :

« کتمان اسرار را دو فایده منضم است . اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح  
پیوندد و اگر تقدیر مساعدت ننماید ، سلامت ماند از عیب و ناقصت . »  
از راز پوشی کسی زیان ندیده و تلخی رنج و آسیب رازگشائی را همه کس  
چشیده و کم ترین نتیجه راز گوئی و زبان شلی فراهم ساختن بی اعتباری و  
رسوائی است :

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَايِعٌ      كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَايِعٌ  
**حکایت :**

آورده اند که : **مأمون عباسی** در جنگ با رومیان ، **عجیب** سالار سپاه را  
که از طرف **هارون** بر گزیده بود بخواست و گفت : یا با هم اسب بتازیم ، تا بدانیم  
اسب کدام پیش افتد . چون از سپاه دور افتادند ، **مأمون** ویرا گفت : من از  
برادر خود **معتصم** اندیشناکم ، باید پیوسته مراقب حال من باشی تا از وی

## راز پوشیدن

گزندی بمن نرسد و اینرا از فقط با تو در میان نهاده ام . عجیب هنگام فرصت این راز را نزد **معتصم** فاش ساخت و **معتصم** شکر وی بگذاشت . این بود تا نوبت خلافت به **معتصم** رسید ، روزی که بر مسند خلافت بنشست بر رخاست تا آنکه بفرمود : **عجیب** را بگرفتند ، **عجیب** خلیفه را گفت : گناه من جز اخلاص و هوا خواهی تو چه بود ؟ **خلیفه** گفت : گناه تو افشاء راز **مأمون** است که بتو اعتماد کرد و تو سر روی آشکار نمودی و مرا دیگر بتو اعتمادی نیست و بفرمود : از قید حیات آزادش نمودند . « (جامع الحکایات)

---

---

---

## گفتار سیمین

### خود پسندی = غرور

فکر خود و رأی خود در مذهب رندی نیست  
کفر است در آن مذهب خود بینی و خودرأئی  
( حافظ )

سید جمال الدین اسد آبادی فرماید :<sup>۱</sup>

« خود پسندی و تعجب دعوت میکند آدمیان را به : کبر و کبر باعث آن میشود  
که سایر مردم بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته و ناپسند ، از آن سرزند .  
و تعجب از خواص نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دایره ادراک آنها

---

۱ - آنچه از هر موده های سید جمال الدین اسد آبادی در این نگارش یاد شده ، از  
یاد داشت هائیت که شادروان : محمود افضل الملك روحی دوپهین عمومی نگارنده  
بجای گذاشته .

افضل الملك یکی از ایران پرستان نامی و مردان علم و ادب میبود ، که چندین سال با  
برادر کهنتر خود : شیخ احمد روحی در اسلامبول در جرگه دوستان سید جمال و از  
گروش کندگان و یارمندان وی بودند . آنچه از خانم افضل الملك تراوش کرده بسیار است که  
دوتای از آنها بچاپ رسیده ، یکی ترجمه روان : « ژیل بلاس » و دیگر حرایبی « باوچستان »  
که خیلی بیشتر در روزنامه « ایران » روزانه چاپ شد . کتاب محبتین را دکتر محمد  
کرمانشاهی هنگامی که با حسنعلی خان گروسی « زهیر نظام » بحکومت بکرمان آمده بودند  
از افضل الملك برای چاپ گرفته و در طهران بچاپ رسانده و بسی افسوس است که از یاد  
کردن نام مترجم غفلت شده . ترجمه ژیل بلاس در شمار یکی از بهترین نگارشی پارس است  
و کم از ترجمه کتاب « حاجی بابا » نیست که شیخ احمد روحی نگارش داده و در  
هندوستان بچاپ رسیده . ع . روحی

خود پسندی ، فرور

تنگ شده باشد ، زیرا که اگر ادراک شخص واسع و افکارش عالی باشد ، خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزبیتی از مزایای آن ، چه معنوی باشد چه صوریه غیر متناهی است و چون این امر بر کسی منکشف شود ، در هر پایه از پایه ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از افعال و خجالت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد .

نه علم انسانی را پایان و نه قوت و قدرت او را نهایتی و نه غنا و ثروت او را غایتی پدیدار است . پس اگر کسی مجبب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی از رتب انسانی ، این نیست مگر از عمی و عمش عقل وی که پایه خویش را منتهی الیه پایه انسانی گذاشته و از آن جهت خود را تفوق بر دیگران میدهد و ضعف مزاج و انحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که رفته رفته بتوهم نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان و سُکر حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید .

خود پسندی برخاسته از ناوایی دماغ و سستی خرد و کوتاهی اندیشه است و آنانکه بدین ناپسندیدگی گرفتارند در مرحله های ضعف عقل فرو مانده و نیستند مگر مردمی چند که در رفتار و چگونگی پندار با کودکان هم مانند و استاد فلسفه و حکمت ، فارابی فرماید :

« آنکه نفس خود را بالاتر و برتر از آنچه هست داند ، هرگز بسرحد کمال نرسد . »

و از آیه های قرآن شریف است :

« فَلَا تُرْكَوْا أَنْفُسَكُمْ . »

و در حدیث آمده :

« سَيِّئَةٌ تَسُوْكَ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ . »

وعلیؑ فرماید :

« مَنْ رَفِصِيَ عَنِ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّاحِطُ عَلَيْهِ . » ( نهج البلاغه )

گرچه برخی بر آنند که خویشتن خواهی و خودپسندی در نهاد آدمیان سرشته است و این خوی را نردبان ترقی جوئی مردمان دانسته و بر آنند که :  
بشر هیچگاه نباید خویشتن را پست شمرده و نا آنجا که وابسته پیشرفت زندگانی و باز نماندن از کاروان هستی و بقا و دارای جنبهٔ عقلی و نیک روشی است ، چون شایستهٔ زندگی و وابسته باصل : تنازع بقاست ، در خور پیروی نمودن است و هر آنگاه از این اندیشه در گذارد و بزیراد روی بیوندد و جنبهٔ عقلائی را از کف رها سازد ، نیست آن مگر خوئی بس نکوهیده که برهیز و کناره جستن از آن ضروری و پایداری در آن مورت زیان و موجب بد کرداری و نیره روز گاریست :

ای خواجہ چه فضیل بود جاوری را	کو هیچ به از خود نشناسد گری را
گر به ز خودت هیچ بھی را به بینی	بس چونکه ندانی بر از خود بتری را
هر که مرا گوئی کاندر همه آفاق	محروم تر از تو نشناسم بشری را

( سنائی )

و غزالی فرماید :

« بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است و حضرت رسول ص گفت : سه چیز مهلك است : بخل و هوا و عجب و این مسعود گوید : که هلاك در دو چیز است : عجب و نومیدی . بسبب آنکه نومیدی پست میکند در طلب و عجب پندارد که ینباز است از طلب . » ( کیمیای سعادت )

و ابوبکر و راق گوید :

« هر کس بر نفس خویش عاشق شد ، کبر و حسد و خواری بر او عاشق شد . »  
( تذکره الاولیاء )

خود بینی خوئی است بس ناپسند و خود پسند است هیچ وقت دوستان

صمیمی و یاران قدیمی نخواهند داشت ، چرا که از این ناستوده رفتار همه کس گریزاتند .

و علی ۴ فرموده است :

« لَا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ . »

« یعقوب گندی که : از حکماء اسلام بوده است میگوید : باید که طالب ، فضیلت از صورت آشنایان خویش آئینه سازد ، تا زهر صورتی وضعی که بنظر ، وی بد میآید استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد . یعنی تفقد سیئات ، مردمان نماید ، چنانکه گوئی آن فعل از او صادر شده است . »  
( کیمیای سعادت )

خود پسندی روپوش حقیقت است و در های مشورت و مصلحت همیشه بر روی دارندگان این پندار زشت بسته است . بر خود بالیدن و خود را برتر از کسان پنداشتن ، نیست مگر حماقتی ساده که خود خواهان بدان دوچارند و این ناروائی آن ها را رهائی نمیدهد که بخود آیند و از این ناپسندیدگی دست باز کنند :

گرت جباه باید مکن چون خسان	بچشم حقارت ، نظر در کسان
گمان کسی برد مردم هوشمند	که در سر گرانست قدر بلند
از این نامور تر محلی مجوی	که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگان بگردید در خود نگاه	خدا بینی از خویشتن بین ، خواه

( سعدی )

و ابن مقفع فرماید :

« اگر آفتی برای عقل باشد ، همانا خود پسندی است . »  
( ادب الصغیر )

و غزالی فرموده است :

« بدانکه : عجیب بیماریست که ماده آن بر جهل محض است و علاج آن معرفت محض . »  
( کیمیای سعادت )

برخی از خود پسندان بر آن خوی دارند که همه چیز و هر گونه سود و خواسته را ولو پایمال نمودن بهره و حق دیگران بسوی خود کشیده و زندگانی و آسایش را بر دیگران تنگ داشته و از کمی و کاستی و زیان مردمان پروا ندارند و بگفته یکی از دانشمندان اینگونه مردم غفلت دارند از اینکه ، خود پرستی و خوش بختی چون آب و آتش اند که هیچوقت با هم گرد نیامده و یا مانند آفتاب و سایه اند که هر اندازه که آفتاب بجلو آید ، سایه خواهی نخواهی و ایس می رود و رویهمرفته خود پسندی خوئی است و حشیانه که عالم انسانیت فرسنگ ها از آن دور است و باید بر آن شد که بیشتر اخلاق بد ، رخاسته و بر پا گشته از خود نخواهست .

### حکایت:

• نقل است که : چون امیر احمد بن اسمعیل سامانی بر سر عمر ولایت رفت و آروز در سپاه عمر ولایت هفتاد هزار کس کمخا پوش بودند ، سوای دیگر مردم و در سپاه امیر احمد مجموع دوازده هزار کس بودند . پس امیر احمد اندیشه کرده در برابر عمر ولایت رفت . گویند : عمر و چنان مفرور بود که روز جنگ خواستالارش گفت . که طعام حاضر است بخورید و بجنگ روید . گفت : همین دم این سپاه را شکسته می آیم سپس برخاست و میدان اسب را بدستش او را کشید ، هر چند خواست که مرکب را نگاهدارد نتوانست . مرکب او را در سپاه امیر احمد برد . پس هماندم جان داران امیر احمد او را بگرفتند و ستند و سپاهش را زیر و رو کردند و امیر احمد فرمود که . عمر و را در دایره حس کردید . گویند : ناسه روز طمانی بدست او بیفاد ، آخر روز سوم یکی از نوکران خود را دید و بدو گفت : ای فلان سه روز است که من طعام بخورده ام ، دیگر از گرسنگی نزدیک بمرگ هستم . آن نوکر در دم عثای از میوه ای گرفته طعامی آماده کرده و بر زمین نهاد که طبق پیدا کند . نضا را تا رفت عقب خلق که سنگی رسیده سر در سطل کرده بخوردن طعام مشتول شد . آن مرد در رسیده می برسگ

ژد سگ از اضطراب خواست که سر از سطل بر آورد که حلقه سطل در گردش افتاده سطل را کشید و گریخت . **عمر و بنیاد خندیدن کرد .** امیر اصطبل پرسید که باعث خندیدن چیست ؟ گفت : از اعتبار دنیا سه روز قبل از من پرسیدند که : سیصد قطار شتر در زیر آلات مطبخ درآمده و هنوز نصفی از اسباب بر زمین مانده ، الحال می بینم **که سگی برداشته می برد** !

( بعیره )

آنانکه خود پرست و بدین نا بخردی برس میبرند ، ابلهانه کامروائی ورستگاری خویشان را نابود ساخته و بکه و تنها در اجتماع میزنند و بیشتر مورد ریشخند و درخور سرزنش واقع میگرددند ، چرا که مردمانی که در مدار زندگانی با آنها نزدیک اند انتظار آنرا دارند که بکار و حرفه یا بدانائی و چگونگی آنها بدیده خوش بینی و احترام نگریسته شود و هر آنکه **که** بچشم خردی و خود پسندی بدیشان نگرند ، دوری می جویند و کینه بدل میگیرند و بزبونی و درمانده ساختن دارندگان این ناستوده رفتار میکوشند :

در راه خرد چیز خرد را پسند      چون هست رفیق نیک بدرام پسند  
خواهی که همه جهان ترا پسندد      میباش بخوشدلی و خود را پسند

( غیام )

و دیر دانا ، **ابوالفضل بیهقی** در تاریخ خود نویسد :

« و در آن باید کوشید که آزاده مردان را اصطناع کند و تخم نیکی پراکندتا از وی نام نیکو یادگار ماند و چنان نباشد که همه خود خورد و خود بوشد که هیچ مردی بدین نام نگرفته . »

خود پسند چون بخرد و دانائی خود مغرور است ، خویش را از کمک و همراهی دیگران بی نیاز پنداشته و بدین روی همواره از پند و اندرز بخردان و دانایان برکنار است و خود پسندان چون بدانندیش و سبک بخردانند زیان بسیاری را بر خود هموار داشته و در پایان درمانده و وامانده اند .

« **مُعْجِبٌ بِرِخْوَدِ تَنَاهَا كَوَيْدٌ وَ تَزَكِيَةٌ خَوْدِ كُنْدُ وَ چُونِ بَعْلَمُ خَوْدِ مُعْجِبٌ** »



« بود از کس سؤال نکند و اگر بخلاف وی چیزی گویند بشنود و نصیحتت  
 « کوش نکند . » ( کینای سعادت )

انسان آگاه باید بینائی باخلاق و صفت های خویش خواه آنکه ستوده  
 باشد یا نکوهیده داشته باشد همیشه تا بتواند منش های پسندیده خود را بر فروده  
 و از خصالت های ناروا بکاهد و همواره خویش را از بر خود بآیدن و کاهیدن  
 دیگران و هائی بخشد و بر آن شود که اگر برتری و فضیلتی را داراست ، دیگران  
 بدان برخوردارند و ستایشش میدارند .

و از پند های روان است : مشک آست که بوید ، به که عطار بگوید .

« فیثاغورث بقول صاحب آثارالوزراء وزیر گشتاسب بن لهراسب یوده »  
 « و شاگرد لقمان و اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست . اگر نه رأی »  
 « صائب او بودی ارجاسپ ترك گشتاسب را از ملك بر آوردی . از سخنان اوست »  
 « که : مدح خود گفتن ناپسندیده و سوگند خوردن نشانه دروغ است . »

( نجیره )

خود پسندی نباشد مگر گمان و نیک بینی نهی از حقیقت که برخی کوتاه اندیشان  
 در باره خود باور دارند . خود پسند همواره خویش را دارا و یابنده جایگاهی  
 می پندارد که بهیچوجه ادعای وی برابر با واقع نیست و نادانی و کم خردی و پرا  
 بر آن داشته که خویشش را در رفتار و گفتار و کردار فزون تر از هم مانندان  
 بلکه بر بیشتر مردمان انگارد و هر آنگاه که ایگوه از خود راضیها بخود آیند  
 و دریابند که فضایل و مکارم هیچگاه منحصر بیک یا چند تن نبوده و همگان از  
 مردمرا دسترس بهمه گوه از برتری و فضیلت است ، به خود آمده و از این ناروایی  
 و خود پسندی بازگشت مینمایند :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب      دو اندرز فرمود در روی آب  
 یکی آنکه در نفس خود بین مباش      دگر آنکه در خلق بدین مباش

( سدی )

آدمی نه بدانائی و توانائی و نه بمال و جمال و دیگر از منش های برگزیده

و روش برجسته، برد دیگری حق بالیدن و بخود نازیدن را ندارد، بدانند که هر کسی فضیلتی را یافته است مربوط بخود او و معرفت نفس وی است و تنها در سایه اخلاق نیکو و رفتار پسندیده و پایداری نیکو کار بست که دیگران را میتوانند از آنچه داراست با بهره و سودمند دارد و اگر بدینگاه ارزیده رسید خواهی نخواهی گرامیش دارند و سزاوار تکریمش شناسند، بدانند که اگر بدانشمندی و توانگری بر خود باندند، دامایان و نروت مندان و الاثری نیز یافت میگردند که بر آنان فزونی دارند، علمی که انصاف روا ندارد و خواسته ای که برای درماندگی بکار برود بایستی هیچ و بوجش شمرد:

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را      وز جمله خلق بر گزیدن خود را  
از مردمك دیده بپاید آموخت      دیدن همه کس را و ندیدن خود را  
(امی منصور انصاری)

راد مردان هوشمند دل آگاه همیشه از آزمودگی و بخردی دیگران تجربت و پند مآموزند و درست وارونه آن خود پسندان مغرورند که تجربه و آزمون دیگران نگریده و بر آنند که با مغز تپنی و خرد سبک خویش اندرز آموز و پند گو باشند و همواره از این روش نابهنگام خودند فرجامی و تلحکامی مرده و باز از خود پسندی و غرور دست باز سپکشدند.  
و چنین گفته اند:

« أَعْرَةُ كَمَرَةِ الْجَهْلِ وَالنَّجْرِيَّةُ مِرَاتُ الْعَقْلِ . »

پایه و ریشه همه سیاه کاریها بهشته بر غرور است و پایه و بنیاد غرور بر نادانی نهاده گشته، زیرا که مغرور از روی خیره سری پایان کردار خود را نگریده و سنجیده برای یک انحامی خویش میکوشد و در این میان زبان دیگران وارد میسازد و ناله ندارد از اینکه بسیاری برحمت افتند و آسایش وی پایدار گردد و اینگونه کردار نشانه مغرور است، که وقتی رفاه مردمان نداده و همواره بر آور باسوده بودن خودند:

بمغروری کلاه ازر شود دور      مبادا کس بر وز خویش مغرور  
( نظامی )

## اخلاق روحی

« از ارباب حکمت و دانشمندان جهان چنان شنیدم که هر کس منفعت ،  
« خویش در مضرت دیگران جوید ، او را از آن منفعت اگر حاصل شود تمتعی ،  
« نباشد و اگر نشود بستمکاری بد نام شود و آن کس که سزاوار نیکی ،  
« و کامیابی ، همه خود را پند هر آینه بروز بدی و ناکامی افتد . »  
( مرزبان نامه )

خود پسندان مغرور همه گاه بدامسته های تصویری و باور کرده های بی قدر ،  
خویش را سرافراز و برتر دانسته و بدینروی بداش و هنر دانایان هنرور سر  
فرود نیاورده و نیستند مگر گندم نمایان جو فروشی چند که با یخرد کوتاه وداش  
اندک دم از هنرمندی ودانشوری زده و با اندیشه نارسا و گفته های نسجیده و نیازموده  
خویشترا یابنده هر گونه از توانائی ودانائی می پندارند .  
و سنجش این سنخ از مردم را علامه غزالی بدینگونه شناساند :

« شب و روز در فکر آن باشد تا عبارتی و سجعی غریب و سحلی نادر یاد  
گیرد تا در محافل بگوید و بدان خود را در پیش افکند و باشد که لغت غریب  
والفاظ نادر یاد گیرد و بدان بر دیگران تفوق جوید و نقصان ایشان فرا بماید . »  
( کیمیای سعادت )

« گویند که : حکیمی نزد صاحب ثروتی که برینت و تجمل و کثرت مال و عدت ،  
« مباحثات نمودی ، در اثنای محاوره خواست که آب دهان بپفکند ، از راست ،  
« و چپ بگریست ، موضعی نیافت که آراشاید بزاقی که در دهان جمع کرده بود بروی ،  
« صاحب خاه افکند . حاضران عتاب و ملامت نمودند . حکیم گفت که : ادب ،  
« به چنان بود که آیدهن به اخس و اقبیح افکند ؟ من چندانکه از چپ و راست نگاه ،  
« کردم هیچ موضع خسیستر و قبیحتر از روی این شخص که جهل موسوم است یافتم . »  
( اخلاق ناصری )

نکوهیده ترین عیب غرور است که این خصلت ناروا در هر کس پدید شود  
بزودی دیگر صفت های پسندیده را از وی زدوده و غرور بکسره بر همگی لوح ضمیر  
و صفحه خاطر او برتری یافته ، تا بدایجا که ناشایستگی ها و عیب خود را از نظر

دور داشته و خویشتن را آراسته و پیراسته از هر ناپسندی پنداشته و رو آور سرزنش و عیب جوئی دیگران میشود .

و در این معنی از ، مرزبان نامه پندی را یاد آور میگردیم :

سه عادت از عادات جاهلان است . یکی - خود را بی عیب پنداشتن . دوم - دیگران را در مرتبه دانش از خود فروتر نهادن . سوم - بطم خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها دانستن و در غایت کمال پنداشتن :

چه گوئی که هر داش آموختم ز خود وام بی دانشی توختم

یکی نیز بازی کند روزگار که بنشانندت پیش آموزگار

و در لطافت عظمت از خداوندان حکمت میآید که : چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش ، که هر که بر عیب خویش و هنر دیگران واقف نشود ، هرگز از عیب یاک نگردد و در گردن هنرمندان نرسد .

چشم فرو بسته ای از عیب خویش عیب کسامت شده آئینه پیش

دیده ز عیب دیگران کن فراز صورت خود بین وورا عیب ساز

برتری های اخلاقی و فروبی بما میگوید که همه گاه عیب و ناروایی های خویش بی برده و ناستودگی های خویشتن را ستوده و پسندیده سازیم و اگر در کسی عیب یا ناپسندی یافتیم ، از آن بخود پردازیم و پند گیریم و نا بتوانیم در نجشی پدید ندارد ، بزبان برم از راه دلسوزی از یاران و کسان عیب بزدائیم و اگر ناروایی و بد کرداری در کسی دیدیم وی را بدان سرزنش نداشته و همیشه تا آن جا که خوی ناروا رواج نیابد ، از نابکرداری های دیگران برده پوشی کنیم :

مده بر عیب کس بادیده اقرار و گر بینی پوشان بهتر ای یار

مکن مدح خود و عیب دیگر کس و گر گوید کسی ، گوزین سخن بس

(ناصر خسرو)

### اخلاق روحی

پرده پوشی خوی صاحب‌دلان و پرده درمی سرمایه فرومایگان است و این اندرز در گفته های پیشینیان آمده که گفته اند :

نقش انگشتری سلیمان این بود : پوشیدن آنچه دیدی بعیان او ایشرا از رسوا کردن بگمان :

دیده ز عیب دیگران کن فراز	صورت خود بین و در آن عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست	عیب مبین تا هنر آری بدست
عیبکسان منکر و احسان خویش	دیده فرو کن بگریبان خویش
	( نظامی )

اگر بر آنید که شایسته کرامی داشتن و بایسته بزرگی امکاشتن گردید ، بر آن شوید که همه اخلاق خوب و عادات نیک را از خویشتن آغاز نموده و آن خوبیها را پدیدگران تراوش دهید و آنچه میگوئید و میکنید آنرا باور داشته و در همه کارها دل و زبان را همدم دارید و تا بتوانید از خود پسندی و غرور در کنار باشید تا نادانی بر خردتان چیره نگردد .

و این بند را همواره در خاطر بسپارید :

« بدانکه مردم دانا همیشه چراغ عقل عیب خویش جوید ، تا اگر عادلانه و نکوهیده و صفتی فریده در نفس خود باز یابد آنرا بجهت و تکلف دور کند . »  
( زبان نامه )

### جکایت :

« چون تمامی ایران **الپادسلان** را صافی شد ، در سال چهارصد و شست و پنج هجری بمزم تسحیر ماوارالنهر از جیحوت گذشته در کنار آب ، نامه وزلم را مسخر گردانید . **یوسف کوتوال** خوارزمی را پیش **سلطان** آوردند . **سلطان** از او احوال میپرسید و او درشت جواب میداد . بسیاسش حکم رفت . **یوسف** کاردی از موزه پر کشیده متوجه **سلطان** گشت جان داران اراده فصد او کردند . **سلطان** چون بر شست خود اعتقاد تمام داشت ، ایشانرا مایع آمد . سه چوبه تیر بز انداخت هر سه کارگر نیامده رد شد و با آنکه در آن وقت هراز

غلام خاص بغیر از امراء و خواص در بارگاہ حاضر بودند ، همه از نهدم مؤآن .  
 واقعه هولناک پراکنده شده ، **سلطان** خواست که از تخت بزیر آید گوشه دامانش  
 بر کنار سریر بند شده آونگان کردید و او در رسیده **سلطان** را چند زخم زد .  
**سعدالدوله عارض** خود را بر بالای سلطان انداخت و از نیز زخمی چند خورده ،  
 یوسف هم چنان کارد در دست میرفت . **جامع فراش** نیشابوری که مهتر آن طایفه  
 بود ، چنان سیخ کوبی بر سرش زد که از پای درآمد . **سلطان** گفت : در جمیع  
 عمر خود بغیر از امروز خود بین نبوده ام و در اینروز دوبار نفس اماره سرکشی  
 کرد . یکی : آنکه صباح بر بشته برآمده سواد لشکر بنظرم درآمد از غایت کثرت  
 چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقابله و مقاتله توان کرد . دیگر  
 آنکه بنا بر فرط غرور بجان داران را از قصد او منع کردم ، تا آخر این يك تن  
 مرا هلاک کرد .

و این واقعه غریبه در شبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد و در شهر  
 مرو مدفون گشت . ، ( تاریخ نگارسان )

## گفتار چهارمین

### سخن نیوشیدن

تات پرسند همی باش گنگ  
تات نخواند همی باش لنگ  
( مسعود سعد )

کلید فرزانی ، سخن نیوشیدن و پند پذیرفتن است .

حکیمی را پرسیدند که : چرا شنیدن تو پیش از گفتن است ؟

پاسخ گفت : مرا دو گوش دادند و یک زبان :

صرف سخن باش و سخن پیش مگو      چیزی که پرسند تو از پیش مگو  
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی      یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو  
هر سخن که سودی از وی بر نخیزد و هر گفتار که حکمتی بر نینگیزد ،  
ناگفتن آن به .

سخن گفتن آن کس را سزد که از گفته اش بتوان پندی آموخت یا تجربتی  
فرا گرفت :

با حکیمی سخنوری میگفت      که اداری زبان همه گوشی  
هم ز حکمت بگوی چیزی گفت      حکمتی نیست به ز خاموشی  
زبان است که سنجش درون و آکهی یافتن ضمیر مردمان را بدان شناسند .

### سخن نبوشیدان

تا کسی لب نگشاید و سخن بر زبان نراند : چگونگی : دانش ، اندیشه ، توانائی و دیگر منش های نهفته در وی آشکار نگشته و اندازه خردش برآزود و سنجش درنیاید .

و سخن گوی دانای شیراز ، حضرت سعدی فرماید که : از شیخ اشراق حکیم ابو حفص عمر ( سهروردی ) پرسیدم که : چگونه مردمان را شناسی ؟ فرمود : اگر لب گشایند در دم چگونگی شان بشناسم و اگر سخن نگویند در سه روز پیضمیر و معرفتشان یرم :

زبان دردها را بخردمند چیست	کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی	که گوهر فروش است یا بیله ور

( سعدی )

« براهمه‌هند که براهین حکمت در بیان دارند ، چنین گفتند که : سخن نا گفته »  
 « بدان مخدره باسفته ماند که مرغوب طبع ها و محبوب دلها باشد و خاطبان را »  
 « رغبت بدو صادق و سخن گفته بدان کد باوی شوی دیده که حیلها باید کرد »  
 « تا بازار تزویج او بدشواری ترویج پذیرد و هم در لطافت کلمات ایشان خواننده ام »  
 « که : خاموشی هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانائی . »  
 « کسی را که مغزش بود پر شتاب      فراوان سخن باشد و دیر یاب »  
 « ز داهش چو جان ترا مایه نیست      به از خامشی هیچ پیرایه نیست »

( مردمان نامه )

سود نهدی از زبان خاموشی گزیدن و سخن نبوشیدن است . بسا که از يك نابهنگام گفتن چه ماحرا ها بر پای خیزد و تا پایان زدگی بد روزگاری آن دامنگیر شود و پشیمایی بار آورد ، بدینرو خرد گوید که سخن نگوئیم جز در موقع حاجت آنها دانسته و سنجیده :

سخن گرچه هر لحظه دلکشتر است	چو سنی خاموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن دهان بستن است	که گینی به نيك و بد آستن است



شنیدن به از گفتن ار دل دهی      کزین پُر شود مردم از آن نهی  
 پشیمان ز گفتار دیدم بسی      پشیمان نشد از خموشی کسی  
 صدف زان سبب گشت گوهر فروش      که از پای تا سر همه گشت گوش  
 ( امیر خسرو دهلوی )

« یكروز لقمان با داود شسته بودند . داود زره همی کرد و لقمان ،  
 « ندانست که آن چکار میکند ؟ خواست که پرسد از روی حکمت خاموش ،  
 « گشت . چون داود زره تمام کرد ، لقمان را گفت : اینرا درپوش بنگر که ،  
 « نیک آمده است یا نه ؟ پس گفت : نیک چیز است مر حرب را ؟ لقمان ،  
 « گفت : أَلصَّمْتُ بِحِكْمَةٍ وَ قَلِيلٌ فَأَعْلِمُهَا . خاموشی حکمت است و کم کس ،  
 « است که آنرا بکار بندد و از این حکمت لقمان بسیار حکمتها گرد کرده اند .  
 ( تاریخ طبری ، ترجمه بلعی )

سخن را باید با اندیشه گفت و اندیشیدن در گفتار سبب شود که از آن گفته سودی  
 برخاسته و بنیکوئی پذیرفته گردد و هر سخن که نسنجیده بر زبان آید ، سبکی  
 نخرد و کم اندیشی گوینده را برهان باشد و هر اندازه که گفتار کوتاه تر و پرمعنی  
 باشد بزرگی و پسندیدگی آن بیشتر است . دانایان سخن کوتاه و سودبخش گویند  
 و مقصود خویشرا بدینگونه بهتر بچنگ آرند :

با آنکه سخن بلفظ آست      کم گفتن این سخن صوابست  
 کم گوی و گزیده گوی چون در      تا زانکه تو جهان شود پُر  
 لاف از سخن جو در توان زد      آن خشت بود که پُر توان زد  
 ( نظامی )

و دانشمند دانا ، غزالی فرماید :

« بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه  
 بگوئی آن کلمه دویمین فضول بود و رسول ص گفت : خبک آن کسی که سخن  
 زیادتی را ترک کند و مال زیادتی را بدهد ، یعنی که بند از سر کیسه برگیرد و بر

سر زبان نهد و گفت : آدمی را هیچ بدتر از زبان درازی نیست .  
( کیمیای سعادت )

و شاعر شیوا ، فتحعلی خان صبا گوید :

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع  
نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر  
پیش ارباب بخرد اولی ز اطباء اختصار  
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر

در پیشگاه بزرگان و محضر دانایان ، بایستی سراپا گوش گشت و از دانشمندان  
فرزانه و دانش آموزان بخرد ، پند و اندرز و دیگر داناتیها را فرا گرفت و  
کشمکش در سخن را با هیچکس روا نداشت ، بخصوص با دانشور و آزموده تر  
از خود که سئزه با اینگونه راد مردان ناستوده و کوتاه اندیشی و بیجردی ستیزه جو  
را پایدار میدارد . فرزندان هوشمند در برابر دانشمندان خموش میزنند و  
بدون پروا به درگفت و شنید با دانا نری از خود بر نمی آیند و گاهی که دانائی  
سخن گوید باند لب فرو بست و خموش زیست و از گفته های پر سود ، دانش و  
پند اندوخت :

چو دانا در صیحت گفت حرفی      ازان پندی بگیرد صاحب هوش  
و گر صد باب حکمت پیس نادان      بگویند آیدش نا زیجه در گوش  
( سعدی )

و ابن مقفع فرماید :

« مردی از دانشوری پرسید که : برای مرد چه فضیلت بهتر است ؟  
گفت : عقل ذانی . جواب داد : اگر نداشته باشد .  
گفت : فرا گرفتن دانش      پاسخ داد : اگر از دانش هم محروم بماند .  
گفت : راست گفتاری . جوابش گفت : اگر باین خوی راه نیابد .  
گفت : خاموشی بسیار . بازش گفت : از این نیز بی بهره باشد .  
دانشور فرمود : دیگر مرگ ورا از هر چیز روا تر است . »

( اقباس : از ادب الصغیر )

## اخلاق روسی

پرسید که : آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جمله مشاهیر باشد ؟  
منجم گفت : آری ، در این چند روز یکی از حکام که موسوم به : کلیب  
است تقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد . حجاج آغاز اضطراب کرده گفت :  
در اوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند . منجم از روی بی تابی بر زبان آورد  
که : والله آنکس توئی .

حجاج از این سخن درهم شده گفت : باری ترا پیش از خود روان سازم و  
در دم فرمود تا او را بقتل رسانیدند :

اگر چشم حقیقت نظر کنی بسخن  
بضاعتی است که سود و گه زیان دارد  
ولی بسی است که گوینده را بیک لفظی  
دهد بیاد هر آدمی که بر زبان آرد . «  
( اریخ نگارسان )

ژاز خائی و یاوه سرائی و بیهوده گفتن و چرند بافتن و ماهنجار تر از آنها  
دشنام دادن و زبان بهرزه آلائیدن ، نمونه ایست از نابحردهی و بلبدی . آمانکه  
سرشتی نجیب و طبعی سلامت رو دارند ، زبان از بد گوئی و تندی نازداشته و  
بشنیدن اینگونه زشتیها آن در داده وادیشه پاک و روان تا بناک خوش را پلبیدی  
و بد خوئی آلوده نمیدارند .

و چه زیننده است این چکامه :

سخن خوب گوید چو دارد خرد  
چو باشد خرد رسته گردد زرد

( فردوسی )

و دیگری گوید :

وَسَمْعَكَ صُنْ عَنِ سِمَاعِ الْقَبِيحِ  
كَصَوْنِ اللِّسَانِ عَنِ النُّطْقِ بِهِ

و در قابوس نامه است :

« و از سخنان ناشایسته و هرل و لغو و بیهوده و ماهنجار پرهیز ، تا برداش

ستم نکرده باشی . »

و دانایان گفته اند :

« كَلَامُ الْمَرْءِ بَيَانُ فَضْلِهِ وَ تَرْجُمَانُ عَقْلِهِ ، فَاقْصِرْهُ عَلَى الْجَمِيلِ »

اگر ناسزاگوئی برافتد و گفتار زشت بر زبان رانده نشود ، رفته رفته کردار -  
های ناروا و رفتار های ناپسند نیز ور افتاده آدمگری و فرهنگ برتری یافته و  
خوش منشی و کمال جایگزین خواهد گشت :

وَلَا أَعْرِفُ الْفَحْشَاءَ إِلَّا بِوَصْفِهَا وَلَا أَنْطِقُ الْعَوْدَاءَ وَالْقَلْبُ يَعْرِبُ

و دیگر از ناپسند های اخلاقی ، بر گوئی و روده دراز نیست و این ناستوده  
خوی نه آن اندازه بد است که میتوان پرگورا برون از خرد و سبک مغز دانست .  
بسیار گواگر همه سخنش ، سحر حلال باشد ملال آوراست ، چرا که پر  
حرف کالای معرفت و فرهنگ را کم کرده و سرگردان در وادی سخنوری و  
کم اندیشی است :

اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چار چیز

تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو

تا بخوانندت مخواه و تا نبخشندت مگیر

تا پرسندت مگوی و تا بخوانندت مرو

(شوریده)

و با فرهنگی گفته است :

« مَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ كَثَرَ خَطَايَاهُ »

« و بوذرجمهر گفته : چون کسی را بینی که بی حاجتی بسیار میگوید ،

یقین دان که دیوانه است . » (اوامع الاشراف)

بچین شد پیش پیری مرد هشیار

جوایش داد آن پیر طریقت

بگویم تانو گرنیکو نیوشی

چو چشمه تا بکی در جوش باشی

که مارا از حقیقت کن خبردار

که ده چیز است در معنی حقیقت

یکی کم گفتن است و به خموشی

که دریا گردی از خاموش باشی

( شیخ قطار )

گرچه کوتاهی در سخن و کم گفتن را بسیار بستوده اند و پرگوئی را نمونه‌ای از بسکی خرید و کم اندیشی انگاشته اند، ولی در چائی که حق از میان برود و یا زبانی از خاموشی بر پای خیزد، لب فرو بستن و خموش نشستن برون از مردی و نمونه‌ای از ناتوانی و زبونیست.

**حقی را همیشه یابد گفت و حقیقت را ناپیستی نهفت :**

ولی آنجا که باشد جای گفتار      خموشی آورد سد نقص در کار  
 اگر بایست دایم بود خاموش      زبان بودی عبت بی حاصل و گوش  
 نرا زوئی که باشد پیر انگشت      بود سنجیدن کافور از آن زشت  
 ( وحشی )

با باور داشتن بر اینکه نابهنگام سخن راندن و درشت گفتن نشانه ایست از دیوانگی و پرگوئی نمونه‌ای از نافرمانی و با آنکه سلامت را در خاموشی دانسته‌اند، ولی اگر دانایان لب از گفتار فرو بندند برد پیداشی و نادانی روز افزون گشته زبان با بادانی و مردمی جهان رو آور گردیده و در نتیجه از نادانی بس بیچارگی و پریشیده روزگاری پدید آید.

باید کم گفت ولی در آن گفتن درست :

در سخن دُر بیایدت سفتن      ورنه گنگی به از سخن گفتن  
 و باور دازید: کسی که پر میگوید کم می اندیشد و آن کس که نیندیشد  
 بیچاره نمیرسد. نادان پر میگوید و باندیشه نمیگراید، بدینرو کردارش هیچگاه  
 با خرد آمیخته نیست.

در پرتو نیک اندیشی میتوان بر آنچه مجهول مانده غلبه یافت. پدید آور اینهمه اختراعات فکر بوده و تنها اندیشه‌های نیرومند، دانایان میتوانند آسایش بشری را بهتر و بیشتر سازند.

فکر یار دیرین و دوست وفادار و کهنه آشنای آدمیست و یگانه رفیق بی‌لخوایی و تنهایی و رویهمرفته مشکل‌گشا و آسان ساز دشواریهاست.

گره هر بسته‌ای را بنیروی اندیشه می‌کشایند و هر کس که پایه دانش و خردوی

نیرومند تراست ، بهتر می اندیشد و نیکوتر بمراد میرسد :

هر روز فلک حادثه‌های نو زاید      کاندیشه بجهد مثل آن نماید

روشن تر از آفتاب رایی باید      تا مشکل این زمانه را بگشاید

خاموشی را بدانرو ستوده اند که متضمن فکرش دانسته اند و کم گوئرا نیکو

خوانده اند که اندیشه آور است و دانشمندی گوید :

« هر سخن که از معنی خالی است ، لغو است و هر خاموشی که از فکر بیرون

باشد ، سهاست . »

و در حدیث آمده :

« تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً . »

آری براهنمائی يك اندیشه بهره بخش می‌توان کشوری را سوده‌مند داشت :

يك اندیر نیکو آن توان کرد      که نتوان با سپاه پیکران کرد

برائی لشکری را بشکنی پشت      بشمشیری یکی تاده توان کشت

و بزرگی گوید :

« لَا عِلْمَ كَالْفِكْرِ . »

و آگاهی گوید :

« مَنْ قَلَّتْ فِكْرَتُهُ أَشَدَّتْ تَحَرُّتُهُ . »

پرویشدگی خاطر و دغدغه ضمیر و استوار نداشتن اندیشه ، موجب زیان و از

کار باز ماندن است ، چرا که سنجیده شده است اگر فکر آرام زید و باضطراب

افتد ، عز و اراده که بر سیاه اندیشه رهبری مینورند از کار باز مانند و در نیروی

غریزی کاستی پدید آید و پایان امیدواری بنامرادی ، زویای انجامد :

هر چه اندیشه ات ، صفا نر      راه مقصود تو مهیا تر

هر اوری که پیچ دریغ است      با سرانگشت و کورت آن هیچ است

و دابای ینا ، ابو تراب بخشی گوید :

« اندیشه خویش نگهدار ، زیرا که فکر مقدمه همه کارهاست . هر که  
 را فکر صائب باشد در همه افعال و اعمال دستگزار بود . »

( تذکره الاولیاء )

اگر فکر نیرومند بوده و ناپایداری نپذیرد و اندیشه دوچار پریشانی نگردد،  
 کردار درست سودمند زاده آنست و برآند که : جنایت پیشگان و بد کرداران  
 خطا کار را هیچگاه اندیشه پایدار و فکر صائب نیست و بدینروی است که بسپاه کاری  
 و تیره روز کاری میگذرانند :

ای برادر تو همین اندیشه ای      مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر کل است اندیشه تو گلشنی      و ره بود خاری تو همه گلخنی

( مولوی )

اگر اندیشه دوچار بد دلی و بد انگاری نگردد و سوء ظن و خلل بر بهینه  
 خیال گسترانیده نشود و برای برآورد هر کار و بدست آوری هر مقصود از فکر  
 صائب یاری جسته شود و برای بدست آوردن هر پویا شده ای رأی استوار بکار  
 بسته گردد ، نتیجه چنین اندیشه و پنداری پایدار خواهد بود . آن کسانی که در  
 کار زار زندگانی دوچار شکست میشوند نیروی اندیشه ندارند و راه نادرست  
 می پیمایند . آدمی دربر تو اندیشه رسا پایه بلند و گاه ارجند رسد و توان اندیشه  
 و نیروی فکر را در سایه دانش و آزمون میتوان به چنگ آورد :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من      در خاطر از تضریر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا      غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

( خواجه نصیر )

اندیشه همواره در اطراف : تصدیق ، تصور ، دوستی ، دشمنی ، عزم ، اراده ،  
 منفعت جوئی و کنج کاوی های عالم هستی و دیگر از پنداشته های روا و ناروا ،  
 دور میزند .

پس هر ملت و جامعه ای که دور اندیشانه و خردمندانه اندیشه کند و فکرش  
 دور بین بوده و کوتاه سیر و وامانده نباشد فزونی و بلند جایگاهی آن ملت فنا

نابذیر است ، بدین رو رواست که : لب از گفتن بسته و نیروی کردار را بکار بندیم :  
**مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاود .**  
**حکایت :**

« پیری بود فقیه و محترم ، از اصحاب شافعی . مقتی و مدنا کر و مزکی  
 زنجان بود و جوانی **علوی** بود پسر رئیس زنجان . آن نیز فقیه بود و مدنا کر .  
 پیوسته این دو با هم مکاشفه و مناظره میکردند و بر سر منبر یکدیگر را طعنه ها  
 میزدند و لمن ها میکردند . آن **علوی** روزی بر سر کرسی آن پیر را کافر  
 خواند . خبر بدان پیر آوردند که : **علوی** ترا کافر خواند . پیر هم روز دیگر  
 بر سر منبر گفت که : این **علوی** حرام زاده است . خبر به **علوی** رسید بر آشفت و  
 در وقت از جای برخاست و پیش **صاحب عباد** رفت و بگریست و از آن پیر  
 کله و شکایت کرد و گفت : شاید که بروزگار تو کسی فرزند رسول را حرام زاده  
 خواند ؟

**صاحب عباد** از این سخن تیره شده و قاصدی فرستاد و آن پیر را به ری  
 خواند و بمظالم بنشست ، با فقها و سادات ری و آن پیر را فرمود آوردند . پس  
 گفت : ای شیخ نومردی باشی از جمله امامان اصحاب شافعی . پیر و عالم و بلب  
 گور رسیده ، روا باشد که : فرزند رسول را حرام زاده خوانی ؟ اکنون آنچه  
 گفتی درست کن و گرنه ترا عقوبتی هر چه تمامتر بکنم ، چنانکه خلق از تو عبرت  
 گیرند و بفرزند رسول کسی بی ادبی نکند . پیر گفت : درست گوش کن ، گواه من  
 آن **علوی** میباشد و بر نفس او خود به از او گواه میخواه . اما بقول من حلال زاده  
 است . **صاحب** گفت : بچه معنی ؟ پیر گفت : همه خاق زنجان دانشد که :  
 نکاح مادر ویرا من بسته ام . او بر سر منبر مرا کافر خواند . اگر اینرا از  
 اعتقاد گفته پس نکاحی **که** کافر بندد درست باشد و بقول خودش بی شک  
 حرامزاده میباشد و اگر نه از روی اعتقاد گفته است دروغگوست ، حد بر وی لازم  
 آید . اکنون بهر حال یا حرام زاده است یا دروغگوی ، آن **علوی** سخت خجل  
 شد و جواب هیچ نیارست گفتن و آن سخن نااندیشیده بروی وبال گشت . «  
 ( قابوس نامه )



## عدل و انصاف

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ  
(قرآن کریم)

ازو شیروان گوید :

شهرها را بعدل استوار دارید ، زیرا که با روی عدالت از آب نلغزد و از آتش نسوزد .

دیگری از شهریاران ساسانی ، از فرزندان در بارش اینگونه پرسد که :  
شجاعت شایسته ستودن است یا عدالت ؟

پاسخش میگویند : اگر عدالت در کار باشد بدلاوری نیاز نیفتد :

بهر کار فرمان مکن جز بداد      که از داد باشد روان تو شاد

جز از داد و خوبی مکن در جهان      چه در آشکارا چه اندر بهان

(فردوسی)

بالا ترین حقی که دیباچه دیوان بشریت بدان زیات بخش و زبور افزا گردیده ، عدالت است و شاید هیچ آفریده ای را از این حق طبیعی بی بهره نمود و همه موجودات آفرینش سزاوارند که از سرچشمه عدالت یکسان سیر آب شوند .  
و سپاس یزدان را که در سایه نگهبانی و سر برستی اعلیحضرت شاهنشاه ، دادگری و عدالت در سراسر کشور بزنجیر قانون بسته است و حدود و حقیق همگان در پرتو این دادگستری بدانگونه که سزاوار است نگاهداری میگردد و در این بخش منظور یاد آوری به مردمان است که آنان در گزارش زندگی

گامی از عدل و انصاف فرا تر نهند و در میانه خود داد و درهش را رواج سازند و از کفنه ها و پندها اندرز فرا گیرند و بزیر دستان خویش زبر دستی روا ندارند .

و در قرآن شریف یاد شده :

« اَعْدِلُوا هُوَ اقْرَبُ لِلتَّقْوَى . »

و نیز از آیه های قرآنست :

« اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ . »

« مصطفی ۳ » میگوید : عدل يك ساعت بهتر است از عبادت شست سال .

( عقدا الملی )

گذران زندگانی بر عدالت استوار است و هر گاه از آن درگذرد نقص ها پدید آید و پیشرفت اجتماعی از کار بازماند و کمی و کاستی هویدا گردد ، بدینرو سزاوار است که مردمان آموخته بعدالت ورزی شوند و در میانه خود داد یکدیگر دهند و بر آن شوند که هر اندازه داد در کشور فزونی یابد ، رواج داد و ستد و ارج دوستی و یک جهتی بیشتر گردد و گفته اند : ارزش کشور وابسته بارزندگی افراد آن کشور است :

« يُقَالُ : اِنَّ جَمَشِيْدَ اَحَدٍ مُلُوْكِ الْفُرْسِ الْاَوَّلِ . لَمَّا مَلَكَ الْاَقَالِيْمِ »

« عَمَلِ اَرْبَعَةِ نَحْوَاتِيْمِ : نَخَاتِمًا لِلْحَرْبِ وَالشَّرْطَةِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْاَنَاةَ وَ »

« نَخَاتِمًا لِلنَّخْرَاجِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْعِمَارَةَ وَ نَخَاتِمًا لِلْبَرِيْدِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ »

« الْوَحَاءَ وَ نَخَاتِمًا لِلْمُفْلَاحِ وَكَتَبَ عَلَيْهِ الْعَدْلَ . فَبَقِيَتْ هَذِهِ الرُّسُوْمُ »

« فِي مُلُوْكِ الْفُرْسِ ، اِلَى اَنْ جَاءَ الْاِسْلَامُ . » ( نهایة الأرب )

نیکوترین منشها ، عدالت است و ناروا ترین خوی ، جفاکاری و ستم پیشگیست .

### اخلاق روحی

آدمی آن اندازه که بعدالت نیازمند است ، بدشمن و توانگری و دیگر نکو کارها نیاز ندارد . اگر در کارها جانب داری از عدالت شود ، زیان بکسی وارد نیاید و دشمنی از مبانه برخیزد .

اگر همگان بعدالت خو کنند ، بیشتر ناشایستگی ها برآفتد و بدینروی عدالت را از امهات اخلاق دانسته اند که اگر کسان عدل ورزند خواهی نخواهی بیشتر از فضیلت ها را بدست آورده اند و داد ورزی درختی است که بسیاری از فرخوها شاخه و برگ آنست .

و خواجه نصیر طوسی فرماید :

« در فضایل هیچ فضیلتی کامل تر از فضیلت عدالت نیست . »

( اخلاق ناصری )

بحقوق و حدود دیگران دست اندازی نمودن و بعدالت گرویدن و وظیفه حتمی بشر است . تمدن و گروش مردمی را بدان رو میستایند که موجب عدالت و وسیله برآیداختن ستمکاری و جفا ورزیست :

بداد و دشمنی کوش و نیکی سکال      دلی را پرور ، عدو را بمال

مبادت بجز داد سکاری دگر      به ازوی مدان یاد کاری دگر

( فردوسی )

و گذشتگان گفته اند :

« أَلْعَدْلُ نَتِجَةُ الْعَقْلِ . »

« هر بن عبد العزیز ، محمد بن کعب را گفت : عدل را برای من تعریف »

« کن گفت : هر که از تو کبتر است وی را پدر باش و هر که مهتر است »

« وی را پدر دان و هر که چون نست وی را برادر باش . »

( کیمیای سعادت )

در ایران باستان عدالت خوی همه مردمان بوده است و بدینروی بوده

که دانش و حرمت و مردمی از این مرز و بوم بدیگر از ملل روان میبوده و در

سایه پرچم شاهنشاهی بیشتر از مردمان جهان در آسایش و داد می‌نمودند و داد و دهش همه جا با جنبش پرچم شهریاری این کشور گسترده میگشت .

« کوروش میگوید : استاد بمن گفت : هیچ چیز موافق عدالت نیست مگر »  
« آنچه با قوانین مطابقت داشته باشد و هر چه برخلاف قانون باشد جز زور و جبر »  
« چیز دیگر نخواهد بود . » ( تاریخ کوروش )

و در تاریخ ساسانیان نگاشته شده :

« اردشیر بابکان خیلی اهتمام داشت که مبنای تمام اوامر و احکام بر عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جان و مال خود ایمن و آسوده باشند ، بهمین جهت هر چه در پایداری و سایر ولایات او اتفاق می افتاد حسب المقرر باو خبر میدادند و اگر کسی خلافی میکرد بسختی تنبیه میشد . »  
و از گفته های باستانست :

« با دشمنان خود با راستی و عدالت جنگ کنید . »

( پیوند نامه )

« وَ قَالَ : أَرْدَشِيرُ لِأَبْنِهِ ، يَا بُنَيَّ إِنَّ الْمُلْكَ وَالْعَدْلَ أَخَوَانٌ لَا  
« فِينِي لِأَحَدِهِمَا عَنْ صَاحِبِهِ . قَالَ الْمَلِكُ أَسُّ وَالْعَدْلُ حَارِسٌ ، فَمَا لَمْ  
« يَكُنْ لَهُ حَارِسٌ فَضَائِعٌ - يَا بُنَيَّ اجْعَلْ حَدِيثَكَ مَعَ أَهْلِ الْمَرَاتِبِ وَ  
« بَشْرَكَ لِأَهْلِ الدِّينِ وَ بَرِّكَ لِمَنْ عَنَاهُ مَا عَنَّاكَ مِنْ قَوِي الْعُقُولِ . »  
( نهاية الارب )

و حکیم عمر خیام رفتار باستان را اینگونه یاد آور گشته :

« و دیگر در بیابانها و منزلهای رباط فرمودندی و چاه های آب کندی و راهها  
از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی و  
هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی  
بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را مالش دادندی

تا کسی دیگر طمع نکردی که زیادت از مردم بستاند و ملک خراب گردد و هر که از خدمتکاران خدمتی شایسته بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی، بر قدر خدمت او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی .»

( نوروز نامه )

روش پیشینیان از ما داد گستری و عدالت پروری بوده و باوردارید که بیشتر از مردم باستان داد ورزی را پیشه داشته و در میانه خود بداد یکدیگر میرسیدند و تا در کشور عدل و انصاف رفتار همگان نگردد و کشور نشینان برادری و برابری را در خود روا ندارند و کردار نیکو بجا نیارند ، فزونی و برتری نخواهند جست و مردمی با پیدار نخواهد زیست .

« بهرام چوبینه از عراق سوی اهواز شد . برآه اندر زنی پیش وی آمد و ،  
 « گفت : سواری زنیلی گاه از من بگیرفت و گواه بران پیای کرد . بهرام ،  
 « فرمود : تا آن سوار را گردن بزدند و خبر آن به هر رهز ابن انوشیروان ،  
 « شد و شاد گشت بداد وی .»  
 ( تاریخ طبری ، ترجمه بلعی )

سپهد بشبگیر لشکر براند	برایشان همی نام بزدان بخواند
همی رفت تا کشور خوریان	ز لشکر نیامد کسی را زبان
زنی با جوالی میان پر ز گاه	همی بود پویان میان سپاه
سواری بیامد خریه، آن جوال	نهادش بهاء و بیسجید یال
خروشان زن آمد به بهرام گفت	که گاه است لختی مرا در نهفت
بهائی جوالی همی داشتم	به پیش سپاه تو بگذاشتم
کنون بستداز من سواری برآه	که دارد بس بر ز آهن کلاه
چستند آن مرد را در زمان	کشیدش پیش سپهد دعوات
ستانده را گفت بهرام کرد	که اینجرم چونین شمردی تو خرد ؟
سرودست و پایش شکستند خرد	کشانش به پیش سرا پرده بُرد
میانش به خنجر بدو نیم کرد	دل مرد بیدار پر بیم کرد

عدل و انصاف

خروشی بر آمدز پرده سرای      که ای نامداران پاکیزه رای  
هر آنکس که اویر گاهی ز کس      ستاند ، نباشدش فریاد رس  
میانش بختنجر کنم بر دو نیم      بخرند چیزی که باید بسیم  
( فردوسی )

ستمکاری نتیجه ضعف و ناتوانی است و آنانکه بوسیله جور و رزی و جفا پیشگی سودی بدست میاورند ، زبون و درمانده اند ، چرا که ستمکار دو خصلت بزرگ را دارا نیست و آندو عبارت اند از : اعتماد بنفس و سعی و عمل بدافرو که هر کسی یا بنده ایندو برگزیده خوی شود پیرامون نابکرداری و ستم و رزی نمیگردد و رویهمرفته نادانی است که آدمی را بسپاه کاری و نیره روزگاری و ادار میسازد و روان جفاکاران را از پیروی فرمان وجدان و گروهش بماطفه دور میدارد :

که پیداد و کژی زیبچار کیست      به پیدادگر بر باید گریست  
بجز داد و خوبی مکن در جهان      پناه کهان باش و فرمهان  
( فردوسی )

همیشه باید فزونی را بر پستی برتری داد و بزرگی و خوش نامی را در بی آزاری و دادوری جستجو نمود و بدین برجسته منش درخور ستایش مردمان گردید و راه بدست آوری این گاه ارجمند بسی آسان و روان است و آن اینست که از دست اندازی بخواسته بلکه بیهمه چیز دیگران ، دست باز کشید و عدالت و رزی را خوی شایسته و روش سندیده خویش داشت و هر آنگاه که بدین خصلت ارزنده برسید در همه دیده ها بزرگ و بانمود نمودار میگردد . نیرومندی و توانائی بایسته آنست که دستگیر و اماندگان و کمک کار دادخواهان شود :

ترا ایزد این زور پیلان بداد      برو بازو و چنگ فرسخ نژاد  
بدان داد نادست فریاد خواه      بگیری بر آری ز ناریک چاه  
همه داد کن تو بگیتی درون      کس از داد هر گز نشد سرنگون  
( فردوسی )

حکایت :

« گویند : بازرگانی بمطالعه ساطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد و گفت : مردی بازرگانم و مدت دراز شد تا اینجا مانده ام و میخواهم بشهر خویش روم نمیتوانم رفت ، که پست شست هزار دینار کالا از من بخریده است و زر من نمیدهد ، خواهم که امیر مسعود را با من بقاضی فرستی . ساطان محمود از سخن بازرگان دل تنگ شد و پیغامی درشت به مسعود فرستاد و گفت : در حال خواهم که حق وی بوی رسانی ، با برخیزی و با وی بمجلس حکم روی تا آنچه مقتضای شرع واجب آید فرماید . بازرگان برای قاضی رفت و رسولی به امیر مسعود فرستاد و او پیغام بگذارد . مسعود اندر ماند ، خادمی را گفت : بنگر تا در خزینه نقد چند است ؟ خزینه دار رفت و قیاس کرد و آمد و گفت : پست هزار دینار است . گفت : بر گیر و بنزد بک بازرگان برو و تمامت مال را سه روز زمان و مهلت خواه تا برسایم . رسول ساطان را گفت که : ساطان را بگویی که پست هزار دینار در حال بدادم و تمامت حق تا سه روز دیگر بوی بدهم و من قبا بسته و موزه پوشیده و پای ایستاده تا ساطان چه فرماید که بمجلس قضا روم ، تا مال بازرگان تمامت بوی بدهم ؟ رسول بیامد و چنین گفت . ساطان محمود گفت : بحقیقت بدان که روی من نبینی تا مال بازرگان تمام و کمال نرسانی . مسعود هیچ سخن نیارست گفت و بهر جانب کس فرستاد و از هر کس قرض خواست ، چون نماز دیگر رسید شست هزار دینار به بازرگان رسیده بود .

این خبر با طرف عالم پراکنده گشت و بازرگانان با یکدیگر حکایت کردند ، از در چین و ختا و ختن و مصر و عدن و بصره روی بغزنین نهادند و ظرایف و غرائب بغزنین آوردند . ( سیاست نامه )

ستمگری و بیداد ، نیست مگر خوئی حیوانی و اگر آدمی تجاوز پیشه گشت با درندگان هم رفتار کرده و همواره در جرگه جاوران ، هر آنکوزورمند تراست

بنا توان تر از خود زبردستی و چیرگی نموده و این اندیشه پایدار است که ستمکار از خرد و مروت بر کنار است:

هر که با جنس خود بشر باشد      باورم نیست کز بشر باشد  
آدمی را که بنص آدمی است      آدمی نیست جانور باشد  
(فواد کرمایی)

« عادل استعمال عدالت کند اول: در ذات خویش. پس در شرکای خویش »  
« از اهل مدینه، که عدالت نبود جز وی از فضیلت بلکه همه فضیلت بود، »  
« باسرها و جور که ضد است جز وی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود، باسرها »  
« ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود. مثلاً: آنچه در بیع و شری »  
« و کفالات و عاریتها افتد، ظاهر تر بود نزدیک اهل تمدن از: دزدیها و فجور »  
« و قیادت و مخادعت مما لیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد »  
« و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود، مانند: تعذیب بقیود و اغلال و آنچه بجاری »  
« مجرای آن بود. » (اخلاق ناصری)

برابری و یکسان زیستن ارمانی است که هر خوش خوی هواخواه و پیرو آنست و اگر همگان دارای عدالت و دادجو باشند، مساوات نیز خواهی نخواهی همدوش عدالت روانست.

و استاد بزرگوار، **خواجه نصیر** فرماید:

« لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات. »

(اخلاق ناصری)

و همو فرماید:

« در نسبت هیچ نسبت شریف تر از مساوات نیست. »

(اخلاق ناصری)

و اینکه در کشور همه مردمان در پیشگاه قانون مساوی انگاشته شده اند، این برابری در حقوق، برپا گشته از کمال عدالت است.



« إِنْ مِنْ حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ وَ شَرْطِ الْإِسْتِظْهَارِ ، أَنْ تَعْدِلَ فِي الْقَضَاءِ »  
 « وَ تَجْرِي الْحُكْمَ فِي الْغَايَةِ وَالْعَامَةِ بِالسَّوَاءِ » (عقد النقب)

نخستین شرط دادگری، انصاف و رزق است. هر کجا عدالت پای نهاد انصاف  
 همدوش آنست و دانشمندان بر آنند که عدالت برون از انصاف بماند کالبد نهی  
 از دل است و انصاف در لغت دو نیمه کردن چیزی را گویند، باین معنی که  
 انصاف دار کسی است که هر بهره ای را که دیگری بر آن ادعا داشته باشد باز میانه  
 آند و مساوی بخش گردد و بدین روش و مانس گفتگو و ماجرا از میانه برآند.  
 و در کیمیای سعادت مرقوم است :

« حضرت موسی ۴ گفت : یا رب از بندگان تو که عادلتر ؟ گفت : آنکه  
 انصاف از خود دهد . »

اگر انصاف رهبری نماید ، بیشتر زد و خورد ها و کشمکشها و آز و ورزی ها  
 برآند . پایه و مایه بیشتر بی انصافی ها و سخر و یها بر بی انصافی پای گشته ، اگر  
 در هر کار انصاف پیشرو باشد و همگان وظیفه شناس گردند و پای از کلیم خود  
 آنسو تر نهند ، کزاف جوئی و لاف گوئی سپری گردد ، آنانکه بدون کالا و  
 سرمایه دم از هستی و توانگری می زنند ، یا آن کسان که با داش ناحیز ،  
 خویشان را یا فرهنگ و دانشمند مینمایانند و از اینگونه مردمان را باید بی  
 انصاف خواند :

ایا فلسفه دانت بسیار گوی	نویم براهی که گوئی پیوی
بنادایی آنکس که خستو شد	ز دام نگوشتن پیکسو شدند
مشو غرقه زاب هنرهای خویش	نگهدار بر جایگه جای خویش

( فردوسی )

« محمد بن اسکندر از بزرگان عصر خویش بود و دکاندار بوده است و »

« جامه داشتی که بهای بعضی پنج دینار و بهای بعضی ده دینار . شاگرد وی ،  
 « بی حضور وی جامه پنج دینار را بده دینار فروخت بفریبی . چون وی باز آمد ،  
 « و بداست در طلب غریب همه روزه گردید ، وی را یافت و گفت : آن جامه ،  
 « پنج دینار پیش نیرزد . گفت : من برضا دادم . گفت : من چیزی که بخود ،  
 « پسندم بر هیچکس نپسندم ، یا بیع فسخ کن ، یا پنج دینار از من بستان ، یا بیا ،  
 « تا جامه ده دیناری بتو بدهم . آن غریب پنج دینار واپس گرفت . »

( کیمیای سعادت )

اگر انصاف باشد آدمی بکردار ناشایسته خویش خستو گشته و دیگر برای  
 بدکاری خود ، چندین دست آویز و برهان نمیتراشد و با نادانی دم از دانائی  
 سرشار و دانش پایدار نزده و هیچگاه خود ستا و خویشتن خواه نمیکردد .  
 بدان رو که واماندگی و نگون ساری آنگاه است که کسی بگوید میدانم  
 و دریافته ام .

گویند : امام **فخر رازی** که یکی از برگزیده ترین دانشمندان روزگار  
 خویش بود ، پاسی پیش از آنکه رخت از این جهان بر بندد ایندو پتی را بنگاشت  
 و ببادگار بگذاشت :

هرگز دلمن زعالم محروم شد      کم ماند زاسرار که معلوم شد  
 چون نیک همی بنگرم از روی خرد      معلوم شد که هیچ معلوم نشد

در پهنه کائنات و سراسر حیات هزارها مجهولات نهفته است که بهمین پایه که  
 علم و آگاهی بافتن بر از های طبیعت پیش میرود و اگر از پیشرفت باز نماند ، باز  
 میابونها سال وقت میخواهد که بشناسائی و دریایی اندکی از آن پی برد ؟ اینها  
 که اسرار مشکل هستی و طبیعت اند ، بچیز های پیش یا افتاده نیز دانش و خرد  
 امروزه بشر پی برده است ، پس انصاف بگوید که نادانی خویش بر خوردار  
 گردیم و همواره بر آن شویم که نادانی را از صفحه خاطر بزدایم و بدانش گرائیم  
 و عیب را از خویشتن دور سازیم و انصاف در خود و دیگران روا داریم ، تازیبنده  
 دادگری گردیم :

### اخلاق روحی

اگر گفت کاندر خردمند مرد      هنر چیست هنگام تنگ و نبرد  
چنین گفت آنکسکه آهوی خویش      ببیند بگرداند آئین و کیش  
( فردوسی )

و شاه بهمن پور اسفندیار فرماید :

« بهترین صفت ها برای انسان ، انصاف است . »

( قصص الانبیاء )

و عرفی گوید :

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت      قبول کردن و رفتن به شرط انصاف است  
انصاف را هنمای سعادت و راهبردستگاری است .      کسیکه به انصاف گرایش  
نمود ، هیچگاه گرفتار کینه ورزی و زبان بمردمان نیگردد .  
و این مفعول فرماید :

« کسیکه انصاف بکار بندد ، اگر بی سرمایه و بی چیز هم باشد ، همیشه »  
« محترم و باجاه است . » ( اقتباس از: ادب الصغیر )

در سر لوحه اخلاق ایندو واژه نقش بند است : **انصاف ، عدالت :**

عدل کن زانکه در ولایت دل      در پیغمبری ز بند عادل

**حکایت :**

« حکایت کنند که : **سلطان طغرل** خواست که از فضلالی حراسان کسی را  
وزارت دهد . **دانشمندی** را اختیار کردند و این دانشمند را **ریشی** بود تا ناف  
سخت طویل و عریض ، و پرا حاضری کردند و پیغام **سلطان** را بوی دادند ، که ما  
ترا بوزارت خویش نامزد کرده ایم باید که کدخدائی ما را بر دست گیری که از  
تو شایسته تری را در اینکار نمیبینیم . **دانشمند** گفت : **سلطان** را بگوئید که :  
شاهای بقای عمر تو پادا هزار سال      سالی هزار ماه و هپی صد هزار روز  
وزارت یشه ایست که وی را بسیار آلتها و هنرها شاید و از همه آلتها و  
هنرها با بنده جز **ریشی** چیز دیگر نیست . **خداوند** بر ریش بنده غرّه شود  
که : **یشم** است و این خدمت را بدیگری رجوع فرمایند . »

( قانوس نامه )

## گفتار نخستین

### گنگاش نمودن

و امرهم شوری بینهم  
(قرآن شریف)

در جولانگاه زندگانی گاهی برخی پیچیدگیها روآور میگردند، که تنها بخرد يك کس بکشایش آن توانائی ندارد .  
بیشتر از صنعتها و اختراعاتیکه عصر کنونی بقایده گیری از آندست در کاراست،  
بایدیشه و خرد فردی عرصه پیدایش و نمایشرا نپیموده :

عقل قوت گیرد از عقل دیگر      پیشه گر کامل شود از پیشه گر  
آدمی در سختی های روز افروغ زندگی و در مشکل گشتن کارها بکمک  
فکری و مشورت جشن از دیگران ، بس نیازمند است . هیچ خردمند فرزانه ای  
بنیروی عقلی و توان اندیشه خویش ، توانائی آنرا ندارد که در پیشآمد های دشوار  
بر آوردن مشکلات را عهده مند گردد :

در مشورت را چرا بسته ای      مگر مذهب عقل را جاحدی  
نه ارباب فطنت حاین گفته اند      که : رایان خیر من الواحد  
راغب اصفهانی در کتاب سود بخش ارزنده خود (محاضرات الادباء) منگارد

که : تفاوت میانه رومن ها و ایرانی ها و چگونگی پایان اندیشی این دو با یکدیگر ، همین بس که رومن‌ها میگفتند : ما جامعه و ملتی را بمالکیت و استقلال نمیشناسیم که خود را نیازمند به مشورت بدانند !

و ایرانیان درست وارونه آنها سخن میراندندومی گفتند ، ما جامعه و ملتی را که بی نیاز از کنگاش نمودن باشد ، سزاوار کشور داشتن و پایدار زیستن نمیدانیم . و بدین روی بود که در ایران باستان پیروی اندیشه بسیاری از خردمندان آرموده از برخی پیشآمدهای مشکل ، گره گشائی میگشت .

« نسبت بکارهای مهم در ایران باستان اینگونه مشورت بینمودید :  
 « در امور بزرگ دولتی مانند : جنگ و صلح و معاهدات ، بایستی در سه «  
 « مجلس که : اولی در مسنی و دومی در هشیاری منعقد میشد مشورت میکردند «  
 « و در مجلس سومین بهر ض بادشاه رسیده ممضی میگشت و بموقع اجرا گذارده میشد . «  
 ( صد خطابه )

و همین دستور ایرانی ، بوذرجمهر فرماید :  
 « أَفَرُّ مَا يَكُونُ مِنَ الدَّوَابِّ ، لَا غِنَىٰ بِهِ مِنَ السُّوْطِ وَ آعْقَلُ مَا يَكُونُ  
 مِنَ النِّسَاءِ لَا غِنَىٰ بِهَا عَنِ التَّرْوِجِ وَ أَذْهَىٰ مَا يَكُونُ مِنَ الرِّجَالِ ، لَا غِنَىٰ  
 بِهِ عَنِ الْمَشُورَةِ . «  
 ( هابیه الارب )

از کنگاش نمودن بادانایان و کمک جستن از اندیشه آزمودگان ، کسی زیان نبرده و آن کسان که بر سا بودن اندیشه و نیروی فکری خویش مفرورند و بخرد دیگران را ناچیزی انکارند و به مشورت نمیگرایند ، اینان تنی خند از خود پسندانند که در پایان از کردار گذشته خویش بشن بسزا پشیمانی برده و شگفت آجاست که باز از خیره سری دست باز نمیکشند .

### کنگاش سودن

آدمی هر اندازه که نیروی اندیشه و توان خرید خویش مطمئن باشد ، باز ما کزیر است ، در هنگامی که دچار لرزش فکری و تردید رأی گردید ، بالفور رو آور مشورت با بخردان گردد و باندیشه نشویش پذیر خود فرمان پذیر نشود .  
و دانایان فرموده اند :

« إِذَا أَشْكَلَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ تَغَيَّرَ لَكَ الْجُمْهُورُ ، فَارْجِعْ إِلَى رَأْيِ الْعُقَلَاءِ وَ أَفْرِغْ إِلَى اسْتِشَارَةِ الْعُلَمَاءِ وَ لَا تَأْتَفْ مِنَ الْإِسْتِشَارَةِ وَ لَا تَسْتَكْفِ مِنَ الْإِسْتِمْدَادِ ، فَلَا تَسْأَلْ وَ تَسْلِمْ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْتَبِدَّ وَ تَنْدِمَ . »  
(بهاية الارب)

و دستور داد ، خواجه نظام الملک فرماید :

« گفته اند که : تدبیر با دانایان و پیران و جهاندیدگان باید کرد . یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زود تواند دید و یکی کند فهم باشد و دانایان گفته اند که : تدبیر يك ته چون زور يك مرده باشد و تدبیر دو ته چون زور دو مرده و تدبیر ده ته چون زور ده مرده و هر چه بیشتر قوی تر و نیروی يك مرد از دو مرد کمتر باشد و همچنین تدبیر ده كس قوی تر از تدبیر سه كس باشد . »  
(سیاست نامه)

« در دیبای امروزه بیشتر از کارها بوسیله مشورت پیشرفت میدارند و همگی تأسیس یافته های صنعتی و از اینگونه ، دربر تو کنگاش نمودن گروه اداره کننده آن مرحله های ترقی و کامیابی را میبمایند . باین آزمون و دیگر از سودمندی هائی که مشورت رو آور میدارد ، همگان را سزد که در مشکل هائیکه پیش آمد میکند و در آنگاه که گرفتار حیرت و ندانم کاری میشوید پیش از آنکه اندیشه لرزیده و ناپایدار خود را بکار اندازید ، بسوی خردمندان بانجربت شتابند و از آنان چاره جوئی نمایند :

ای برادر یار دانائی بجوی	ماجرای مشورت با او بگوی
مشورت ادراک و هشیاری دهد	عقل ها مر عقل را یاری دهد

می کند دانا در چاره پدید رأی او بر بسته ها آمد کلید  
( مولوی )

و در کلیله و دمنه نگاشته گشته :

« هر که رامتات رأی و مظاهرت کفات جمع شود ، بدین بازوی ظفر گیرد و بدان  
دست خطر بندد . »

و نویسنده دانشور ، ابوالفضل بیهقی نگارد :

« اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد ، تنی چند بگزیند هر چه  
ناصر و فاضلتر که ویرا باز نمایند عیبهای کاروی ، باین ناصحان مشاوره کند  
تا روی سواب آنرا بنمایند . »

خودرأئی خوئیست پس نکوهیده و هر کاریکه بنیان آن بر استبداد رأی باشد ،  
مانند نقش کردن بر آب و فریب خوردن از سر آست .  
و علی <sup>ع</sup> فرماید :

« مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي نِقْمَتِهَا . »  
( نهج البلاغه )

و اعلایی نیشابوری نقل کرده :

« اِنَّ الْمَرْءَ اِذَا اسْتَشَارَ الرَّشِيْدَ وَ عَمَلَ بِمَشْوَرَتِهِ وَ اسْتَمْتَصَحَ الصِّدِيْقَ  
وَ بَنِي عَلِيٍّ النَّصِيْحَةَ ، لَمْ يَفْتَهُ حَرْمٌ وَ لَمْ يَغْلِبْهُ حَصْمٌ . »  
( عقد النیس )

آنانکه در زندگانی کامیاب نگشته و نوید میشوند ، همان کسانی هستند که  
در سختی ها و ناگواریها ، خرد نارسا و اندیشه کوتاه خود را بکار می بندند :

هرمند شایسته بخت و	نیچند ز رأی خردمند سر
اگر زیر کی کار هشیار کن	بمقل دگر عقل خود یار کن

« هر که بخود رأئی و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد مشاورت »

« مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند ، روزگار جز نا کامی پیش او نیاورد . »  
( مرزبان نامه )

## حکایت :

« آورده اند که : چون **ابو جعفر منصور** بنای بغداد نهاد ، قصد آن کرد که عمارت **کسری** را خراب ساخته و مصالح آن عمارت را بآنجا نقل نماید . در این باب با وزیر خود **ابو ایوب قوریانی** مشورت نمود . وزیر گفت : رأی خلیفه صواب است و **ابو جعفر** خواست که با **خالد برمک** نیز در این امر مشورت نماید . **خالد** را طلبیده و از رأی صائب او استطلاع نمود . **خالد** گفت : این عمارت معجزه حضرت رسالت است ، تا خلائق بدانند که قوت دین محمدی در آن مرتبه بوده که امت آن حضرت بر خدا و ندان این عمارت استیلاء یافته اند ، دیگر آنکه چندان زر در کردن و نقل کردن مصالح آن صرف شود که به مصالح جدید مصرف توان داشت . **ابو جعفر** این سخن را به **ابو ایوب** وزیر گفته **ابو ایوب** گفت . او تعصب زردشتیان میکند و نسب او مقتضی این است . **منصور** با اشاره وزیر شروع در تخریب عمارت **کسری** کرده ، چون ملاحظه نمود که آنچه صرف میکند در کردن و نقل نمودن مصالح زیاده از آنست که به مصالح جدید مصروف میگردد ، خواست که ترک آن کند . بار دیگر **خالد** را گفت : بجهت آنکه رأی صائب تو بر من ظاهر شد ترک تخریب عمارت **کسری** کردم . **خالد** گفت : ای امیر چون در تخریب آن شروع کرده ای اگر مجموع خزائن تو در آن صرف شود ترک آن مکن ، چه مردم خواهند گفت : پادشاهی عمارتی ساخت و خلیقه ای آنرا ویران توانست کرد . ( ذینة المجالس )

چنانچه گفته شد برای مشورت نمودن باید بخردمندان با فرهنگ و دانشمندان آزموده رو آور گردید و هر کس باید با تجربت اندوخته از خود بمشورت پردازد ، آنکسان شایسته مشورت دادن و آزمون آموختن هستند **که** یابنده این مناسها باشند .

نخست اندیشه آنان برون از شایبه و رأیشان صواب باشد ، دیگر آنکه پایداری و عزم و پاکدامنی و صفای ضمیر را دارا بوده ، بدنام بفرض ورزی و لرزش فکری



## اخلاق روحی

نباشند و فروتر از همه توانای بنگاهداری راز و استوار بوفاورزی باشند .  
هر آنکاه که اینگونه برتری های اخلاقی در مادون مشورت کننده نیز یافت شود  
باید ، فروتنی نموده و از افکار روشن این سنخ مردمان یاری طلبید .

و این بند از ، کلیله و دمنه یاد میشود :

« خردمند را با شش تن آشنائی تواند بود :

آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه عقل عاطل است .

از خورد حوصله ای که از کارهای شایگان ننگ دارد .

و دروغزینکه برای خویش اعجاب نماید .

و حرصی که مال را بر نفس ترجیح دهد .

و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند .

و خوبستن بینی که استاد و مخدوم سیرت او نپسندد . »

و امیر تیمور کورکانی نویسد :

« چون از باب رأی و کنگاش جمع میآمدد ، از خیر و شر وقع و ضرر کردن

و نا کردن هر کاری که در پیش بود پرسش و چون سخنان ایشان را می شنیدم

و هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و وقع و ضرر آنرا بخاطر میآوردم و محاطرات

این کار را بنظر اعتبار میدیدم و هر کاری که در آن دو خطر میدیدم طرح میکردم

و کاریکه يك خطر داشت اختیار مینمودم . » ( ترك تیموری )

هیچکس از مشورت نمودن زیان ندیده و برعکس باستبداد گرائیدن و بخود

دائی پیوستن با کامی پرورد و تیره بختی بهره سازد و یکی از حکیمان فرزندش

را اینگونه اندرز دهد .

« از چند کس مشورت منما ولو برزانت اندیشه و بامندی عقل موصوف باشند ،

از : بخیل و گرسنه و ترسناک و آن کسان که مشغله زیاد دارند و آنانکه : غمناک و

اندوهگین اند . »

و دانشمندی این چنین گوید :

### کنگاش نمودن

«هیچگاه با مردمان مستبد، متکبر، لجوج و متلون مشورت نکنید.»  
و فرزانه ای ایگونه گوید:

«مردم از سه طبقه بیرون نیستند، صاحبان عقل سلیم و رأی مستقیم که همیشه با فکر متین کار میکنند و دیگر آنهاییکه در سختیها و اختلال زندگانی بمشورت و صواب دید فرزانشان رفتار مینمایند و نادان طبیعت ها که نه عقل دارند که بوسیله آن مشکلات را حل نمایند و نه از عقلا و قوم مصلحت اندیشی میدارند.»

بهر کار با کاردان راز گوی      در چاره از رأی او باز جوی  
زدن با خداوند فرهنگه رأی      بفرهنگ باشد ترا رهنمای  
گره هر مشکلی را دانایان میگشایند.      دانا اگرچه دشمن باشد، میتوان  
بمشورتش طلبد.

و پیشینان بر آن بوده اند که: با دشمن دانا مشورت سزد، ولی آنرا بکار  
بستن نشاید:

مشورت میکرد شخصی با کسی      کز نردد و ارهد وز محبسی  
گفت: ایخوشنام غیر من بجو      ماجرای مشورت با او بگو  
من عدوّم مر ترا با من مپیچ      نبود از رأی عدو فیروز هیچ  
رو کسی جو که ترا او هست دوست      دوست ببرد دوست یدشک خیر جوست  
من ترا بی هیچ شکی دشمنم      من ترا کی رهنمایم، رهنم  
گفت: من دام ترا ای بوالحسن      که توئی دیرینه دشمندار من  
لیک مردی عاقلی و معنوی      عقل تو نگذاردت که کج روی  
(مولوی)

هیچگاه از خیر اندیشی و صوابدید کسان نباید غافل بود و از نیک بینی  
بمردمان نشاید فارغ نشست و اگر کسی درخواست مشورتنی نمود و یا کمک کاری  
فکری را طلب داشت، باید بدون پرده پوشی و آسان انگاری رو آور بدرخواست  
آنان گردید و آنچه را که اندیشه دریافته و عقیده پذیرفته با صراحت گفتار بآنها

### اخلاق روحی

کوشزد ساخت و اگر پذیرنده نگشتند بدانها خشمگین نشد و نرمی سخن و مدارا را از دست نداد. کسیکه در مشورت خطا ورز و نادرست باشد و حقیقت را بننگ غرض ورزی و کج روشی بپوشاند، در پایان رسوا شود و بدیده مردمان پست و ناچیز گردد و ناروا ترین مردم، آن کسانی که در مشورت نادرستی روا دارند و برده پوش حقیقت گردند. انسان وظیفه دار است که خیر خواهی و مصلحت بینی را از همگان دریغ نداشته، اگر دشمنانش نیز بمشورت خواهند، خوبی و نیکی را بدانها روا داشته و از پند و اندرزی که یاران دهند و مصلحت بینی که دوستان نمایند، هر چند که گفتارشان آمیخته بدرستی و سخنان ناگوار باشد سر باز نزنند و آنچه را باو خاطر سازند که گفته اند:

« هر که از سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا گویند استماع نماید، عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خالی نماید، چون بیماری که اشارت طیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مسولی گردد و علت مزمن شود:

انَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّيِّبَ كِلاهُمَا      لَا يَنْصِيحَانِ إِذْهُمَا لَمْ يُكْرَمَا  
فَأَصْبِرْ لِدَائِكَ إِذْ جَفَوْتَ طَيِّبَةً      وَاقْنَعْ لِجَهْلِكَ إِذْ حَقَرْتَ مُعَلِّمًا  
( کابل و دمه )

اندرزدوستان و پند یاران را نایسنی بجان و دل گرامی داشت و از گفتار آزمودگان خرد آموخت و از خیر اندیشی و مصلحت بینی هم آموختگان همدم، لب فرو بست.

« از سخن خوب و صیحت کردن و پند دادن بخل مکن، چنانکه بعطای»  
دمال بخل روا نبود، از سخن خوب و پند بزر روا نبود.

( قابوس نامه )

فرزانگان بخرد همواره از ستیزه جوئی و لیج ورزی بر کنارند و در کارهای واقع شده کسی را سرزنش و نکوهش نمیدارند، بلکه در اینگناه راه و حاره فراهم

### کنکاش نمودن

میسازند و هیچ کجا خرد و دانش خویش را برتر و فزونتر جلوه گر نداشته و بدیده  
کوچک بینی نیازمند خود نمینگرند :  
و باریک بینی چنین گوید :

« مَا اسْتَشَرْتُ أَحَدًا قَطُّ، إِلَّا تَكَبَّرَ عَلَيَّ وَ تَصَاعَفْتُ لَهُ وَ دَخَلَتْهُ الْعِزَّةُ  
وَ أَدْرَكْتَنِي الذُّلَّةُ وَ أَيَّاكَ وَ الْمَشُورَةَ وَ إِنِّي ضَاقَتْ بِكَ الْمَذَاهِبُ . »  
(معاظرات الادباء)

در هنگام سختی و درماندگی خرد دانایان بمانند چراغ تابنده ایست که تاریکی های  
زندگان را بر میاندازد و بدینرو به مشورت جستن از آنان ، نادانی از خاطر زوده گشته  
وراء راست نمایان میگردد .

« داش همچو شمع باشد که بسیار روشنائی دهد و مردمان بدان روشنائی راه ،  
« یابند و از تاریکی بیرون آیند . » ( سیاست نامه )  
رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد  
مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

### حکایت :

« منصور خلیفه عباسی را عمی بود ، عبدالله که بر خلیفه یاعی شد و در  
صدد مخالفت بر آمد و آخر منصور بر او دست یافته ویرا محبوس ساخت و از  
قتل او گذشتن را مصلحت خلافت خود نمیدید و از عیسی بن موسی که پسر عم  
دیگر منصور بود و او را والی کوفه کرده بود ، نیز وحشتی داشت . عیسی بن  
موسی را از کوفه طلب نمود . چون بنزد خلیفه رسید نهایت اکرام برای او  
بجای آورد و حضار را بیرون کرده مجلس را خاوت ساخت و به عیسی گفت :  
ترا مطلع سازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمی یابم و معاون خود نمی بینم  
آیا تو موافقت با عییل من خواهی کرد ؟ عیسی گفت : من بنده امیر المؤمنین  
میباشم و نفس من مطیع فرمان اوست . منصور گفت : عم من و عم تو عبدالله  
باطن او نسبت بمن فاسد شده و بغض من در سینه او جای گرفته ، قتل او را صلاح

ملك خود میدانم ، اورا نزد خود بر و دل از مهم او فارغ گردان . اورا به عیسی سپرد و خود عزیمت حج کرد و در خاطر داشت که چون عیسی ، عبد الله را بکشد اورا تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص عبد الله بکشند و بدین تدبیر از دودشمن خلاص شود . عیسی گوید : در غیبت منصور متفکر بودم که با هم چکنم ؟ بخاطرم رسید بایکی از اهل دانش و ندید که رأی رفعت نماید رهنمای هر پیراه است مشورت نمایم . پس یونیس ابی فروه را طلبیدم و قضیه را برای او تقریر کردم و گفتم : برآی و عقل تو مرا اعتمادیست چه مصلحت میبینی و چه اشاره میکنی ؟ یونیس گفت : زینهار بر این حرکت جرئت منماید که مراد خلیفه آنست که ترا بقصاص عمت بکشد . صلاح تو در این میباشد که عبد الله را محافظت نمائی تا هر گاه اورا از تو طلب نماید تسلیم کنی . عیسی بمقتضای رأی یونیس عمل کرد و عبد الله را نگاهداشت ، تا منصور از حج برگشت و بتصور اینکه عیسی به قتل عبد الله پرداخته ، خواست که اورا نیز از میان بردارد و خویشان و اقوام را تحریک کرد تا زبان بشفاعت عبد الله گشودند ، آنگاه منصور ، عیسی را بطلبید و گفت : عشایر و اقارب در باب هم ما عبد الله شفاعت میکنند و من جریمه اورا بایشان بخشیدم . عیسی گوید : پیش رفته و آهسته گفتم : امیر المؤمنین پابنده باد اگر چه من عیسی هستم ولی عیسی بن مریم نیستم و قدرت بر احیای اموات ندارم نه مرا بقتل عبد الله امر فرمودید ؟ منصور سر برداشت و آواز بلند کرد و گفت : بر من افترا میزنی حاشا که من بر قتل عم خود بتو فرمان داده باشم ؟ سپس اظهار خشم نموده و روی با اعمام کرده و گفت : عیسی اقرار بر قتل برادر شما کرد اکنون شما دانید ، هر گاه خواهید از او عفو کنید و اگر نه بقصاص رسانید در هر دو امر مختارید . ایشان در من آویختند و گفتند : قصاص میکنیم و مرا بیرون کشیدند و یکی از اعمام برخاست و نیغ بکشید و اراده کشتن من نکرد ، فی الفور گفتم : ای یاران عبد الله زنده است و من مکروهی باو نرسایده ام ، فی الحال ایشان را بمنزل برده عبد الله را تسلیم ایشان کردم و برکت مشورت و مصلحت دید یونیس از چنان بلیه نجات یافتم .

(حواهر الاغلاق)

## گفتار دویمین

### بخشایش

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا  
( قرآن کریم )

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیاتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم باش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند نمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم	هر که بر دست گهر بخشش

( ابن عربین )

« در انجیل نوشته که عیسی گفت : قومی که پیش از من آمدند گفتند : بدستی ،  
« دستی برید و بچشمی چشمی و بدندان دندانی و من آرا باطل نمیکنم ولیکن »  
« وصیت میکنم شما را که : سر را بر سر مقابله مکنید ، بلکه اگر کسی ضربتی بر »  
« شما زند بر جانب راست روی شما ، شما جانب چپ فرا پیش دارید و اگر »  
« دستاری از سر شما بستاند ، پیراهن بز روی دهید و اگر بستم يك میل شما »  
« را ببرد ، شما دو میل با وی بروید . »  
( کیمیای سعادت )

یکی بر بطنی در بغل داشت مست	بش بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم	بر سنگدل برد یکمشت سیم

که دوشینه معذور بودی و مست      ترا و مرا بر بطن و سر شکست  
 مرا به شد آنزخم و بر خاست بیم      ترا به نخواهد شد الا بسیم  
 (سعدی)

خرد مندی از کسی پرسید: آیا انصاف یا بهتر از آن در تو یافت میگردد؟  
 پاسخش گفت: آیا از انصاف چیزی خوبتر بدست آید؟  
 خردمند فرمود: بخشایش.

و در قرآن شریف است:

« وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى . »

« امام زین العابدین بکروز بمسجد میشد، یکی ویرا دشنام داد. غلامان  
 « او قصد وی کردند. گفت: دست از وی بردارید، پس ویرا گفت: آنچه از ما  
 « بر تو پوشیده است، بیشتر از آنست که آشکاراست و گفت: حاجتی داری که  
 « بر آرم؟ امرد خجیل شد، پس امام جامه ای که داشت بوی داد و هزار درهم دیگر ویرا  
 « عطا فرمود و امرد پیشد و میگفت: گواهی میدهم که اینمرد جز فرزند پنجمبر نیست.»  
 (کیمیای سعادت)

بخشایش و گذشت بااستی همزاد، بزرگی و برگریدگی باشد. زردگان  
 جوان آنرا که بخشایش را منس داشته اند، از دهش کاران فرون نام و با آوازه تر  
 گشته اند. توانائی نه آست که در هنگام بیروندی و برتری کباب و اغزش دبرینه  
 مردمان را باد آورده و کيفر جوئی را دست آویز آوام ساختن و و نشاندن شراره  
 درویی خربش داد، بلکه نشانه توانائی و برومندی آن بود که گام غلبه یابی  
 از خطا ورزان و آن کسان که با وی بدروشی نموده اند بجشش روا داشته، و  
 بشهد بخشایش شرنگ، خشم فرو شانده و ناروانی ها را بدین منس پسندیده  
 از اندیشه بزدا بند.

و بوذرجمهر فرماید:

« أَحَقُّ النَّاسِ بِالْعَفْوِ ، أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْمُعْقُوبَةِ . » (عقد الفریب)

وراد مرد نویسنده ، ابوالفضل بیهقی نویسد :

« مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست می یافتند نیکوئی میکردند که آن نیکوئی بزرگتر استحفاف باشد : وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ سَخْتٌ سَتُودُهُ اسْتِ وَ نِيزِ آمَدَه اسْتِ ، در امثال که گفته اند : اِذَا مَلَكَتْ فَاسْمَعِ . »  
( اربخ بیهقی )

و بس یگو سروده است ، محمود وراق :

سَأَلْتُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ      وَ اِنْ عَظُمَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجُرَائِمُ  
فَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ تِلْكَ  
فَأَمَّا الَّذِي قَوْفِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ  
شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلُ مَقَامِهِ  
وَ اَتَّبِعُ فِيهِ الْحَقَّ وَ الْحَقُّ لَازِمٌ  
وَ اَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قُلْتُ صُنْتُ عَنْ  
اِجَابَتِهِ عِرْضِي وَ اِنْ لَمْ لَأْتِمُ  
وَ اَمَّا الَّذِي مِثْلِي وَ اِنْ دَلَّ اَوْ هَمَا  
تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْحُرَّ بِالْفَضْلِ حَاكِمٌ  
و سخنگوئی چنان گوید :

متاب ای یار سا رواز کنده کار      بیحشایندگی بر وی نظر کن  
چیر کرد او ناجوانمردی بکردار      تو بروی چون جوانمردان گذر کن  
و حال ۶ فرماید :

« اِذَا قَدَرْتَ عَلَيَّ عَدُوَّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ سَبَبًا لِمَا رَدَّ عَنِّيهِ . »  
( بح البلاغه )

« نامی بمرت خاینه که واسطه عذر خلافت و رابطه با جلالت و دماقت : اکر اهل .  
« جرایم : اندک مرا در عفو کردن چه لندن است ، جرائ را بجهت پیش من آورده ،  
( اربخ بیهقی )

تُحَدِّثُ بَيْنَ اَخِيكَ الْعَفْوُ وَ اغْرُرْ ذُنُوبَهُ      وَ لَا تَكُ فِي سَبَبِ اَنْ يُوَدِّعَ رِيْبَهُ



فَأَنَّكَ لَنْ تَلْقَىٰ أَحَاكَ مُهْدَبًا      وَأَيُّ أَمْرٍ يُسْجُو مِنَ الْعَيْبِ صَاحِبُهُ  
و بزرگی گوید :

« الْعَفْوُ نَتِيجَةُ الشَّرْفِ وَالْفَضْلِ . »

وجه بسیار نیکوست این اندرز، اسدی توسی :

چو چیره شوی خون دشمن مریز      مکن خیره با زیر دستان سنیز  
بیخشیای بر زیر دستان بهر      بر ایشان بهر خشم مفروز چهر  
که ایشان بتو پاک مانده اند      خداوند را همچو تو بنده اند

حکایت :

« ملك پرویز بر یکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت و هیچکس نیارست شدن، مگر باربد مطرب که ویرا هر روز طعام و شراب بردی . ملك پرویز را خیر کردند . باربد را گفت : کسیکه اندر باز داشته ما باشد ترا زهره آن باشد که ویرا تیمار داری ؟ و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم ، تیمار وی نباید داشتن ؟ باربد گفت : آنچه تو بدو گذاشته ای پیش از آنستکه من بجای وی می کنم . گفت : چه گذاشته ام بدو ؟ گفت : جان و آن بهتر از آنستکه من بدو میفرسوم . ملك گفت : زه بیکو گفتمی برو که اورا بتو بخشیدم و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتمی ، یا هنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی و بر زبان ایشان برآمدی ، که زه خزینه دار هزار درم بدان کسی دادی و ملوک اکاسره در عدل و مروّت و همت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند . »

( سیاست نامه )

بزرگی گوید :

« یکی از منس های ستوده و روش پسندیده ، پذیره گشتن پوزش است : »  
اقْبَلْ عَادِرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِرًا      اِنَّ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ اَوْ قَجْرًا

### بخشایش

« چون بگناهی از تو عفو خواهند ، عفو کردن را بر خویشتن واجب دان »  
« اگر چه سخت گناهی بود و چون عفو کردی ، دیگر او را سرزنش مکن و از »  
« گناه یاد میاور که آنگاه هم چنان بود که عفو ناکرده ای . »  
( قابوس نامه )

ادریس پیغمبر فرماید :

« بهترین چیزها سه چیز است : عفو در حالت غضب ، بخشش در تنگدستی ،  
تحمل در حین قدرت . » ( تذکرة الاولیاء )  
در آتش بپفکن و نام گنه میر کانش بگرمی عرق افعال نیست

« ابوذر را غلامی بود ، پای گوسفند و پرا بشکست . گفت : چرا چنین »  
« کردی ؟ گفت : بسمدا کردم تا ترا بخشم آرم ، گفت : من آن کس را بخشم »  
« آرم که اکنون اینرا بتو آموخت ، یعنی ابلیس را و وی را آزاد کرد . »  
( تذکرة الاولیاء )

\* \* \*

چهار چیز شد آئین مردم هنری	که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبیعی چو دسترس باشد	بذیکنامی آنرا بدحشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری	که دوست آینه باشد چو اندر او نگری
چهارم آنکه کسی گرجای تو بد کرد	چو عذر خواهد نام گناه او نبری

( اوری )

و قابوس و شمشیر گوید :

از واجبات کرم ، پذیرفتن و بخشودن عذر گناهکار است :

پیشای بر عذر خواهند آمد اگر چند گفت او سخنهاى سرد  
و این بند از ، کلیله و دمنه یاد میگردد :

« آنکس که بتواضع و تضرع ، مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و  
تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود ، از پیرایه نیکو نامی عاطل گردد و در  
لا فکاه مردان سرافکنده ماند . »

بزرگان گفته اند که : انتقام ، عدالت و حشيان است و برای يك نابكرداری نبايستی چندین ناروایی روا داشت .

و نیز گفته اند ، بد را با بد نباید زدود و خون را با خون نبايستی اندود .  
 برخی انتقام را در همه جا پسندیده انگاشته و نیکویش شمرده اند و بر آنند که :  
 انتقام جوئی نشانه غیرت و حمیت است بویژه در جائیکه مجال بخشش و گایه عفو  
 نباشد ، ولی فرزنان و راد مردان باعاطفه ، بخشایش را در مورد های شخصی  
 برتر از انتقام جوئی می شمارند :

گردردلت از کسی شکایت باشد      درد دل تو ازو بغایت باشد  
 زنهار به انتقام مشغول مشو      بد را بدی خویش کفایت باشد  
 ( محمد و ابی )

و بزرگان گفته اند :

« لَا تَسُوْذَمَعِ الْاِنْتِقَامِ . »

ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک در عفو لذت نیست که در انتقام نیست  
 ناکفانه نماند که : بخشایش روا داشتن و با انتقام نرداختن و از اینگونه گذشتهها ،  
 باید در حدود شخصی و حفرق فردی بوده و الا در کار های برعی و در باره  
 کسانی که تجاوز و نافرمانی از قوانین کشور مینمایند و مقراری که وابسته  
 بنگاهداری ماموس جامعه است لگد کوب میدارند و جنات پندنگان که زبان  
 ب مردم می رساند و مانند اینگونه کسان را نباید بخشید و گذشته است در باره آن را دور  
 از مرآت داد است :

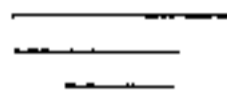
فَاِنَّ الرَّيْقَ بِالْجَنَابِ سِنَابٌ

حکایت :

« آورده اند که : نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری نشست ، سرور  
 جایل او را اسدعیل است و او پادشاهی است با اخلاق کربمه و او ماف است ،  
 آراسته بفرایه ای و توفیقات پادشاهی . از جمله اخلاق مرضیه اس آنکه در مبادی

حال از قبل برادر بزرگترش که **نصر** نام داشت ، حاکم بعضی ولایات بخارا بود و آئین عدالت را شعار خود ساخته ، رعایای اطرافه میل بر عیثی او نموده ، مملکت او بغایت آبادان شد . مقتنان ایقاع فتنه و فساد را میان دو برادر بجائی رسانیدند که فاسد جان یکدیگر گشتند . **نصر** از سمرقند با عساکر از سر تیغ و انتباه ، دست اعتصام در فترت : و ما النصر الا من عند الله بنا بر دفع صایل عساکر خود را جمع نموده بمقابله شنافت .

القصة ، آن قبل و قال بجهدال و قتال انجامید . مهم از تیغ زبان بتیغ و سنان رسید . در خلال حرب و ضرب ، لشکر **نصر** مغلوب گردید و بمقاد : يوم يفر المرء من اخيه عمل نموده ، در انتهای فرار بدست یکی از لشکریان **امیر اسمعیل** افتاده او را دست بسته نزد **اسمعیل** آوردند . همگی را از دور و نزدیک اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرساند . اما آن ملك مالك سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طبابت او بود ، از اسب بزیر آمده ، ران و رکاب **نصر** را پیوسید ، چنانکه **نصر** را گمان آن شد که اسهزأ و تمسخر میکند . بعد از آن جهت او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده ، در برابر خرگاه خورد او را فرود آورد . القصة **امیر اسمعیل** با **نصر** گفت : تو همان برادر بزرگتری و «خ» و ی ، «گر بخارا را بمن ارزایی میداری که خوب و الا آنچه مقتضای رأی ملك است بمقدم رسان . **نصر** از این معنی خجسته گشته ، امیر سعادتمند او را روانه سمرقند گردانید و در سنه تسع و سبعین و مائین **نصر** وفات یافت و سپس یکبارگی تمام ماوراءالنهر بقبضه افتداری **امیر اسمعیل** درآمد .» (تاریخ کارستان)



## گفتار سیمین

### فروتنی

کسی کو فروتن تر و داد تر  
دل دوستان را بدو شاد تر  
( فردوسی )

تکبر پا گشته از کاستی کالبد و سستی بخرد است و آن فرزندان که  
دارای عقل سرشار و اندیشه هوشیارند ، هماره برون از تکبر و یابنده فروتنی و  
نیک انکاریند :

بچشم کسان در نیاید کسی      که از خود بزرگی نماید بسی  
بدوات کسانی سر افراختند      که تاج تکبر بینداختند

آن اندازه که خود پرستی و تکبر ورزی در دیده ها ناپسند است ، دیگر بد  
اخلاقیها نا آن پایه گران و ناستوده نیست . مردم از تکبر کننده بزار و این نکوهیده  
خوی درخور بسی سرزنش و همگان گریزان و روگردان از آنند .

کبریائی بخود بستن و باد نخوت در دماغ افکندن و بر خود بالیدن و خود  
نمائی نمودن ، هیچگاه بزرگی و شایستگی را برای کسی فراهم نمیدارد ، چرا  
که دنیا بیخود کسی را بزرگ و زینده احترام نمیسازد برای اینکار : نیروی روان  
و بخرد و دانش و سودمند بودن و از اینگونه بسیاری دیگر در کسی باید یافت شود ،  
تا آنکس در دیده ها بزرگ و با نمود کرده . کزافه گفان و لاف بافتن نشانه

### فروتنی

بزرگی و سرمایه برتری جستن نبوده و نخواهد بود ، بزرگی در سایه مدارا و فروتنی  
و سودمند بودن مردمان بدست میآید .

و در قرآن کریم است :

« إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ . »

\* \* \*

« إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ . » (قرآن شریف)

و دویمین خلیفه گوید :

« مَا وَجَدَ أَحَدٌ فِي نَفْسِهِ كِبَرًا ، إِلَّا مِنْ مُهَانَةٍ تَجِدُهَا فِي نَفْسِهِ . »

( نهایة الارب )

و استاد دانا ، غزالی فرماید :

« بدانکه : کبر خلق بدیست و اخلاق صفت دل بود ، لیکن اثر آن بظاهر پیدا

شود و خلق کبر آنست که خود را از دیگران ، فرایش دارد . اثر این آن بود

که در وی باد نشاط پدید آید و آن باد را کبر گویند و حضرت رسول گفت :

اعوذ بك من قحظة الكبر . بتو پناه میبرم از باد کبر . چون این باد در وی پدید

آید ، دیگران را خرد داند و بچشم خادمان و درویشان در مردم نگرد . »

( کیمیای سعادت )

بهمانگونه که از مردمان چشم داشت احترام داریم و از کسان خواهنده

نگاهداری چگونگی و خواستار جاه خویش هستیم ، بهمان دیده نیز باید

نگهبان حیثیت و مقام مردمان میبوده و بهمه کسان برون از هرگونه تعصب : نژاد ،

کیش ، ملیت ، احترام نهاده تا در همه دیده ها شایسته و گرامی آییم و بر آن شویم

که از بجا آوردن ادب صرفه جوئی نکنیم و ادب را در شمار بهترین منس هاشمیریم .

بهمه آفریده های پروردگار بایستی با چشم نیک بینی و خیر اندیشی و گرامی

بودن نگریست و هیچکس را نپرزنده و ناچیز نه انگاشت . بسا که روزگار بیاورد

### اخلاق روحی

گاهی را که نیازمند همان کس شویم که ویرا خرد و کوچک میشد اشتیم و همین که به نیازمان آگهی یابد ، پندار گذشته ما را ریشخند کند و آنرا با سرزنش بسیار و اِسْمان دهد :

در چشمت از حقیر بود صورت فقیر

کوتاه نظر مباش که در سنگ گوهر است

کیسخت نایب را که حقیر است و شوخکن

قیمت بر آن کنند که پُر مشك اذفر است

« و سبب دیگر کبر آنستکه تا گروهی که علوی یا خواجه زاده باشند که ،  
« پندارند مردمان همه مولی و غلام ایشانند ، اگرچه پارسا و عالم باشند ، پس »  
« کبر در باطن ایشان باشد و اظهار نکنند ، پس چون خشمی پدید آید ظاهر »  
« کنند و گویند : ترا چه قدر آن باشد که بامن سخنگوئی مگر خود را بمیشناسی ؟ »  
« و امثال این گویند . » ( کیمیای سعادت )

خوی نکوئیده تکبر آمیخته دارد ، خود خواهی و خویشی بینی و دیگرست  
طبعی هارا و باید دانست که تکبر از عجب و خود پسندی جداست ، چرا که خود  
پسند خویش را بنیاز دانسته و خرد و یابندگی و دیگر منش های درونی و برونی  
را در خود بکمال می انگارد ، ولی متکبر اگرچه نیازمند بکسکاش یا بخواسته  
و دیگر چیزها بشود و درخواست کند ، باز بر خود با اید و خود را برتر از همه دانسته  
و دیگران را کوچک و خویش را افزون می شمارد .

و استاد فاسفه و اخلاق ، خواجه نصیر در اینمعنی فرماید :

« اما تکبر به عجب نزدیکتر است و فرق آن بود که : عجب با نفس خود دروغ  
میگوید بگمانیکه بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آنگمان  
خالی بود . » ( اخلاق ناصری )

بر آن شوید که همواره آگاه بر منش های درونی و روش برونی خویش بوده  
و تکبر و خودپرستی را بر خویش نن چیره ندارید ، بدانرو که اگر این ناپسندیده

خوی را پیروی کنید ، بزودی بیشتر خصلت های ستوده را بدروود خواهید گفت و  
دانا یان اخلاق بر آند که این پست طبعی میرباید از مردمان بیشتر خوبهارا ورو آور  
میدارد بد گوئی کسانرا و گریزان مینماید هر کس را و هیچگونه دلی نیست که رام و  
فرمانبردار متکبر شود و با او پکرنگ گردد و بدو مهر ورزد :

ای علم صکبر بر افراخته	تاج تواضع ز سر انداخته
هر که باین تاج نشد بهره ور	به که نیابد ز خاکش اثر
بر همه خلق تقدم ترا	وجه شرف نیست ب مردم ترا
باد بخود کرده ولی وقت کار	پوست کند از سر تو روزگار
گشت چو از باد قوی گوسفند	پناهجه قصاب ازو پوست کند
نیست ترا نقد بخرد در کنار	زان نکنی رسم تواضع شعار

( وحشی )

گذشتگان خرد پیشه گفته اند : پیشوائی و ریاست تکبر کننده پایدار نماند و  
کمتر کسی است که با متکبر پکرنگ شود و یگانگی ورزد و خیر خواهی کند .  
برای رمیدن دلها و رنجاندن مردمان خوئی زشت تر از سخوت فروشی نیست .

« امام حسین م بقومی از درویشان بگذشت . بان پارهای در پایش داشتند »  
« و میخوردند . گفتند : یا بن رسول الله ، و افقت کن ، آن حضرت از ستور فرود »  
« آمده ، و افقت کرد و گفت : خدایتعالی متکبر را دوست ندارد . چون بان »  
« بخورد گفت : شما نیز مرا اجابت کنید . یگروز ایشان را طابید و طعامهای نیکو »  
« بساخت و با ایشان بهم بنشست و بخورد . » ( کلبای سعادت )

اگر در بیشتر کارها ، بیشتر در دیار فکرت و جهان اندیشه درنگ نمائیم ،  
پلید یهای اخلاقی و اروائی های عادت را از خوبشان دور میداریم . آنکس که  
نیندیشیده و رون از خرد عنان هوا و هوس را رها ساخته و آسینه سرد رجو لانگاه  
باد سالی مینازد ، اگر بخود آید و بدانچه بر خود مینازد پی برد ، بزودی  
از این خیره سری و باد سار پشیمان گشته و خویش را باز گشت بفرهنگ و  
ادب میدارد .



### اخلاق روحی

پذیرفتیم که با بندگی دانش و دارا بودن صنعت یا گرد آوری مال یا فراهم بودن زیبایی چهره و جمال و از اینگونه در کسی پدید آمد ، دارا گشتن این پسندیدگیها نباید سبب کبريائی و افاده فروشی گشته و مردمان را ناچیز انگاشت ، بلکه این نیکوئیها آدمی را شایسته آن میدارد که فروتنی نموده و بدین روش در دیده‌ها سزاوار گرامی انگاشتن و بایسته جلوه بخشی و بانمودی گردد :

گرم بلباست بود این سروری	اینکه نباشد ، چه فخر آوری ؟
و رنو بکنج و درمی محترم	چون کنی ، آندم که نباشد درم
جوهر آدم که اگر درهم است	خر که زرش بار کنی آدم است
رو که ز زر خر نشود آدمی	هیچ خر از زر نشود آدمی
بخت تو بر چیست چه داری بگوی	کیستی و در چه شماری بگوی
لاف ز بالای پدر می کنی	خود بنما تا چه گهر میکنی

( وحشی )

« با اهل تکبر تواضع ننمائید ، بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کنید تا از »  
« آن متألّم و منزجر شوند که : التکبر مع المتکبر صدقة ، چه تواضع با این قوم »  
« موجب استنهایت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوید و پندارید که بر همه کس »  
« واجب است خدمت و نذلل کردن و چون ضد این بایند ، دانش که گناه ایشان را بوده است . »  
( اخلاق ، ص ۱۰ )

تا کمی در خرد و کاستی در دماغ و سستی در کالبد فراهم نشود ، تکبر پدید نگردد و آنکسان بیشتر بنفخوت گردند که اندیشه با رسا دارند و آنان که نو کیسه و تازه بدوران رسیده اند بخود پرسی نزدیک نرند ، تا مردمان صاحبدل نیرو اراده :

بزرگان با جاه و مردان راه	بعزت <del>ب</del> کردند در خود نگاه
در آنحضرت آنان گرفتند بهر	که خود را فرو تر نهادند قدر

بسی دیده شده است که برخی هنرهای نمایان از بعضی کسان سر زده که

### فروتنی

سزاوار گرامی داشتن و قامت برافراشتن گردیده اند و همینکه بنیکویشان پرداخته اند ، پیدرنگ بسوی خود خواهی و کبریائی شتافته و در نتیجه آن هنر نمائی را چون برگ خودپرستی آلوده نموده اند ، باشتایی فراوان رو پستی و فرومایگی نهاده و این نونهال برومند هنر و کار نمائی را پزمرده ساخته و از رونق و جلوه انداخته و از پیشرفت باز مانده اند :

دیدنی که کبریائی      مخصوص کردگار است  
بشنو مکن از این پس      دعوی کبریائی

### حکایت :

« آورده اند که : **مأمون** **بایحیی بن اکثم** که قاضی القضاة بود بنمایش صحرائی رفته در وقت رفتن که از کوچه باغ ها میگذشتند ، **مأمون** در سایه میرفت و **یحیی** در آفتاب و در وقت مراجعت چنان اتفاق افتاد که **مأمون** در آفتاب اسب میراند و **یحیی** در سایه . **قاضی** گفت : ای امیر المؤمنین تو باین جانب توجه نمایی که سایه است . **مأمون** جواب داد که : هنگام رفتن من در سایه بودم و تو در آفتاب ، اگر در آمدن نیز خود در سایه اسب رانم و ترا در آفتاب گذارم از مقتضای عدالت دور باشد . **قاضی** گفت : همیشه ما در سایه عنایت خلیفه ایم ، اگر لحظه ای در آفتاب رویم سهل باشد . **مأمون** گفت : آنچه باتو بود آنرا تواضع بجا آوردی اما من از عدالت تجاوز جایز ندارم . » (جامع الحکایات)

پیرایه بزرگی و سرمایه فزون جاهی فروتنی است . آدمی هر اندازه که نام ارجمند و گاه بلند پیدا نماید ، بهمان اندازه باید فروتن و مهربانتر باشد . نردبان ترقی استوار بر تواضع است . هر سخت دل و زبر روشی همینکه فروتنی دید نرم و گرم گردیده و تواضع کار گرونده میگردد :

تَوَاضِعٌ إِذَا مَا نِلْتَ فِي النَّاسِ رَفْعَةٌ      فَإِنَّ رَفِيعَ الْقَوْمِ مَنْ يَتَوَاضَعُ

و این پند در یکی از نگاشته های باستان سپرده شده :

« کهتران را با خود برابر دار و آنانکه بانو برابرند از خود برتر شمار و

آنان که از نو بر نرند آنها را فرمانبر و کرامی دار ، ، ( مینو خرد )  
 و شهریار باستان ، شاه گشتاسب فرماید :

« أَحَقُّ النَّاسِ بِالتَّوَّاضِعِ مَنْ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَبَسَطَ بِالقُدْرَةِ يَدَيْهِ . »

و پادشاه ساسانی ، اردشیر بابک فرموده است :

« وَ قَالَ أَرْدَشِيرُ بَابِكُ : مَا الْكِبْرُ إِلَّا فَضْلٌ حَقِيقٌ لَمْ يَدْرِ صَاحِبُهُ آيْنَ

يَضَعُهُ فَصَرَفَهُ إِلَى الْكِبْرِ . » ( نهاية الأرب )

و این اندرز سودمند از مهین دستور ایرانی ، یحیی برمکی یاد میشود :

« قَالَ الْوَائِدِيُّ : دَخَلَ فَضْلُ بْنُ يَحْيَى ذَاتَ يَوْمٍ عَلَى أَبِيهِ وَ أَنَا عِنْدَهُ

وَ هُوَ يَتَبَخَّرُ فِي مَشِيئِهِ . فَفَكَّرَ ذَلِكَ مِنْهُ يَحْيَى فَقَالَ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ

إِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجَهْلَ مَعَ التَّوَّاضِعِ أَزِينُ بِالرَّجُلِ مِنَ الْكِبْرِ مَعَ السُّعْدَاءِ وَ الْعِلْمِ

فِي آلِهَامِنِ حَسَنَةٍ غَطَّتْ عَلَى عَيْبِينَ وَ يَأْلِهَامِنِ سَيِّئَةٍ غَطَّتْ عَلَى حَسَنَتَيْنِ

كَبِيرَتَيْنِ ثُمَّ أَوْ مَا إِلَيْهِ بِالْجُلُوسِ وَ قَالَ : إِحْفَظْهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَإِنَّهُ آدَبٌ

كَبِيرٌ آخَذْنَاهُ عَنِ الْعُلَمَاءِ . » ( نهاية الأرب )

فروتن آنکس را گویند که خود را برتر از کسی که در جاه و مقام از وی فرو

ترند ندانسته و بهمه مردمان بنگاه شایستگی نگردد و بهمانگونه که خوبش از اخوت

فروشی دیگران در اندوه است ، دیگران نیز اگر باد و بروتی از وی مشاهده

کنند آنرا ناپسند می شمارند .

همواره سزد که با نیازمندان و کهنران رفتار و کردار و گفتار را با مهربانی

آمیخته داشت و دوستدار مردمان گشت تا آنان نیز بجان و دل یار و غمخوار گردند ،

تا آیند بدیده ناریک نگردد .

و از گفته های ، سفیان ثوریست :

فروتنی

« هر که خود را بر غیر فضل نهد او متکبر است . » ( تذکرة الاولیاء )

تواضع سرِ رفعت اندازد	تکبر بجاك اندر اندازد
مگر چون نوئی با تو کبر آورد	بزرگش بینی بچشم بخرد
تو نیز او تکبر کنی همچنان	نمائی ، که پیشت تکبر کنان
چو استاده ای در مقام بلند	بر افتاده گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین	نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

« شبای گفت : از یوسف انبساط پرسیدند که غایت تواضع چیست ؟ گفت :  
« آنکه از خانه بیرون آئی ، هر کرا بینی چنان دان که از تو بهتر است . »  
( تذکرة الاولیاء )

اگر خویشن را با عزت نفس بار آورده و خود را شایسته احترام سازید و به بیشتر خوبیها خورزید و برسید بدان پایه که همه چیز کسان بچشم بینیازی بنگرید و آنگاه فروتن و مهربان باشید ، آن فروتنی ارزنده و درخور ستایش است ، نه مانند برخی کوته اندیشان که در پرتو فروتنی دروغین و چرب زبانی و بوسیله تملق میخواهند فایده جوئی نموده و در سایه ایاروش پست بخل ذاتی خویشرا پنهان داشته و کالائیکه بدین ناپسندی گرد آورده اند نگهداری نمایند :

تَوَاضِعٌ تَكُنْ كَالنَّجْمِ لَا جِلَّ لِئَاظِرٍ      عَلَى صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَ هُوَ رَفِيعٌ  
وَلَا تَكُ كَالدُّخَانِ يَعْلُو بِنَفْسِهِ      إِلَى طَبَقَاتِ الْعَجْرِ وَ هُوَ وَضِيعٌ

مردمان فروتن کمتر مورد کینه ورزی و دشمنی واقع میشوند و کمتر دلیست که رو آور و مهربان بفروتن نشود و رویهمرفته پهلوی نیم و چهره کشاده ، سپریست که از بیشتر ناروایها جلو گیری مینماید .  
و این متفع فرماید .

« اگر متواضع باشید کمتر مورد حسد واقع میشوید . »

و نیز همو گوید :

« التَّوَّاضِعُ يُورِثُ الْمُحِبَّةَ . »

فروتن بودن و خویشتن را برتر نداشتن ، تا آنجا بایسته است که بشایستگی و شهامت و دیگر معنویات پسندیده آدمی رخنه وارد نساخته و عزت نفس را رنجه نسازد و بزاری و ژبونی نکشد و کم قدری نیاورد و نا آن پایه سزاوار و درخور انجام است که قرآن شریف فرموده :

« وَلَا تُصَغِّرْ حَدْكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا . »

بکن خلق را از سرفضل و فن بخود رام ، با خلق و خوی حسن  
باخلاق با هر که بینی بساز اگر زبردست است اگر سرفراز  
و خوشخوی دانا ، یوسف انبساط گوید :

« تواضع آنستکه سخن مقرون بحق و حساب را قبول کنی از هر گونه ای و رفق و ملایمت کنی با کسی که از تو فروتر بود و بزرگ داری آنرا که فوق مقام و رتبه تو است و اگر تعرض دیدی منحل شده و خشم خود فرو بری و بر توانگران و نروتمندان تکبر کنی و در هر حال شاکر باشی . »  
( تذکره الاولیاء )

هر اندازه که دانش فزونی یابد و داشته‌های دست دهد ، بهمان اندازه باید فروتنی بیشی گیرد و دانشی که با فروتنی زینت نیابد کم از نادانی بیاید . اگر دلیر و بحشند و جوانمرد بودید و این مناس‌های ستوده را با فروتنی بکار داشتند ، آنگاه برومند و سودمند میتوانید بود :

کسی میشود نزد مردم عزیز که مرخویشان را بگیرد بحیر  
فروتن بود هر که دانا بود دادش بزرگ و توانا بود  
و چه ارزنده است ، این اندرز :

« تواضع با همه کس بکار دار و هیچ مواضع را حقیر مشمر . »

( اخلاق اصری )

**حکایت :**

« شیعی عمر بن عبدالعزیز را در عهد خلافت مهمانی رسید روشن در چراغ

### فروشی

روی بانقصان نهاد . **مهمان** گفت : اجازت باشد برخیزم و روغن در چراغ عزیزم ،  
**عمر** گفت : مهمان را خدمت فرمودن از مروت دور باشد . **مهمان** گفت : شاید  
که غلامی را بیدار کنم ، تا بدین خدمت قیام نماید . **عمر** گفت : از بهر این مقدار  
کار راحت خواب را بر زیر دستان منقص شاید کرده . **عمر** خود برخاست و روغن  
در چراغ کرد و گفت :

قمت ایا عمر بن عبدالعزیز و رجعت و ایا عمر بن عبدالعزیز .

یعنی در وقت برخاستن من عمر پسر عبدالعزیز بودم و در وقت مراجعت همان

عمر پسر عبدالعزیزم و این تو اضع از منصب خلافت هیچ کم نکرد .

( جامع الحکایات )

## گفتار چهارمین

### پردباری

ستون خرد بُردباری بود  
چو تیزی کنی تن بخواری بود  
( فردوسی )

اگر آدمی در ناملايمات خشم خود فرو برد و هیچگاه تند خوئی و درشتی را  
بر خویش اچیره ندارد ، ارج انسانیت و کمال خویشتن را دریافته است . خود  
ارغنده داشتن و بر آشفتن نیست مگر خوئی دوزخی که همواره روان رنجه میدارد و  
تن می‌کاهد و اندیشه پریشیده میسازد :

بفرمی چو کاری توان برد پیشی	درشنی مجوئید از اندازه پیش
سرخصم اگر بشکند مشمت تو	شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هر کس بمهر	ز نیکان بتندی متاید چهر
مکش پای ز اندازه پیش از کلیم	مجوی آجت آرد سر انجام بیم
کسی کز بدش بر تو ماند گزند	چو با او کنی بد نباشد پسند
	( اسدی طوسی )

و از آیه های قرآن کریم است :

« وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ »

و مهین دستور ، **خواجه نظام الملك** نویسد :

« از امیر المؤمنین **علی** پرسیدند که : از مردان مرد کدام مبارزتر؟ گفت : آنکه بوقت ، خویشتن بگه تواند داشت و کاری نکند که چون از خشم بیرون رود پشیمان شود و سودش ندارد . کمال و خرد مرد آن باشد که خشم نگیرد و اگر گیرد باید که عقل او بر خشم او چیره بود ، نه خشم او بر عقل او و هر که را هوای نفس او بر خرد چیره باشد ، خشم خرد او بپوشاند و همه آن کند که از دیوانگان در وجود آید و نیز هر که را خرد بر هوای نفس او غالب بود بوقت خشم ، خرد نفس او را بشکند و همه آن کند که بنزدیک عاقلان پسندیده باشد و مردان ندانند که او در خشم شده . » ( سیاست نامه )

بخشم اندر شدن و بغضب درآمدن و پر خاش نمودن ، خوئی است حیوانی و این نکوهیده خصلت ، ویژه درندگان شناخته شده و روا نباشد که منش آدمی بدان ناستوده خوی پیرو گردد . انسان در پرتو فروغ خرد تاریکی های زندگانی را بر می افکند و تندی نمودن و دژم گشتن است که زندگی را تیره داشته و همه نکوئی ها را یکسره بر می اندازد و روا نباشد که آدمیت و مردمی را بدین ناشایستگی گروش داد . تا جایی که بردباری و خوش منشی را میتوان بکار بست ، همگنان را آسزد که از خشمگین شدن و چهره ترش نمودن بر کنار مانده و تا بتوانند بخوی خوش و روش پسندیده خاطر خودی و بیگانه را شادمان دارند و گریزان و روگردان از آن شوند که بخشم آیند و رنجش بلکه دشمنی را فراهم سازند و در پایان پشیمانی و ناکامی بار آورند :

رہ بیا بد بہ دو پشیمانی

دارد از رأی خوب خویش وزیر

آنکه باشد بوقت خشم حلیم

دارد از خوی نیک خویش ندیم

( ابوحنیفہ اسکافی )

« و نیز در حال خشم صورت زشت خود را یاد آور که مردم در حال خشم ، صفت سگ و کرک گرسنه را پیدا میکنند ، پس چه لازم است که من صفت »



« سگ و کرک پیدا کنم و حلم که صفت انبیاست از دست بگذارم . »

( کیمیای سعادت )

ایرانیان باستانی همگی فرخوارا دارا بوده و هر گاه می پنداشتند که خشم  
میخواهد بر آنها چیره شود ، گام بدیار بردباری نهاده و در همه جهان بمدارا  
نمودن و بردباری کردن شهره بودند و گفته های سودمند بسیاری بجا گذاشتند  
که از آنهاست :

« روح خود را بلوث خشم و غضب آلوده مسازید . »

( پند نامه آذر آباد )

« ای سروش و ای فرشته اطاعت و بردباری ما را پناه ده تا در مقابل حملات »

« دیو خشم و کینه استوار بایستم . » ( سرس پشت )

و علامه در سراج المنیر نگارد :

« از سخنان انوشیروان است که : بردباری وی آزاری پدش کند و در جنگ

بخش آشتی بگذارید و از دوستان باندك خطائی رشنه بیوند . مگساید و بهترین شیوه

حلم آنستکه با وجود قدرت از خصم تحمل کنید . »

و نگارنده اخلاق محسنی نویسد :

« از فریدون پادشاه کیایی پرسیدند که : مردمان را بچه چیز نگاه توان

داشت ؟ گفت : بملاطفت و مهربانی . گفتند : مشکلهارا بچه چیز توان آسان کرد ؟

گفت : بملایمت و بردباری . »

و دانشمند فرزانه ، راغب اصفهانی نگاشته :

« اردشیر بابکان : همیشه سه لوح بدست یکی از درباریاش سرده بود و باو

دستور داده بود که هر موقع خشم و غضب بر من مساولی گردید ، لوح اول را

جلوی من بگذار و اگر خشم فرو نشست لوح دوم را و الا لوح سوم را روبروی

من نگاهدار .

و این سه جبهه بر آن سه لوح بچط جلی نقش بود :

## پردباری

اول - خودداری کن تو خداوند نیستی و عنقریب جسدی بیروح میشوی .

دوم - رحم کن ببندهگان خدا ، تا خداوند بتو رحم کند .

سوم - حقوق بندهگان خدا را از آنها دریغ مدار . «

( اقباس ار : معاطرات الانبیاء )

و یشک دانشمند ایرانی ، برزویه گوید :

« هر چیزی را سببی است که از آن موجود شده . پس هر چیزی را باید از

سبب جستجو نمود ، سبب زندگانی خوب مدارا و سبب مداوا عقل است . «

و ابن مقفع ، روزبه پارسی ، فرماید :

« خشم آگین هیچگاه خوشحال نمیشود و دهش کار هرگز پیرامون حسد

نمی گردد و آزادگان جواسرد را هیچوقت حرص فرا نمیگیرد . «

( اماس از : ادب الصغیر )

« حضرت خاتم الانبیاء بر قومی بگذشت و ایشان سنگی بهاده بودند و «

« نبوت بر میگرفتند . پرسید که ابن حنیس ؟ جواب گفتند : سنگی است که «

« اهل قوت خویشتن را بحیل آن یازمانند . فرمود : من شما را بگویم کدام «

« مرد قوت زیاد دارد ، آن کسی که در حالت غضب خشم خود فرو خورد و «

« دست مکافات در آستین محابات کشد . « ( هقه العلی )

حشم و درشت خوئی از عادت های زبان انگیز ریح افزاست و تا ناچاری روی

بدهد ، کسی تاب و توان نیست و برخاست خشمگین را ندارد و همه مردمان از

ابن ناستوده خوی گیرانند و بدینروی پردباری نمودن موجب کشش دوستی و فراهم

داشتن مهر و نگاهه سبب پیشبرد هر کار است .

بزرگی گوید : اگر خواهی با کسی دوستی کنی نخست او را بحشم آور و هر

آنگاه در حال برافروختگی و خشم با اصافش دیدی بدوستی و رفاقت او پرداز

جز این ازوی دوری کرده و برکنار باش .

بنینی که عیسی<sup>۱</sup> مریم چه گفت بدامگه که بگشاده از بهفت

### اخلاق روحی

که پراهنّت گر ستاند کسی      میاویز با او بتندی بسی  
وگر بر زند کف بر خسار تو      شود تیره از زخم دیدار تو  
میاور تو خشم و مکن روی زرد      بخوابان تو خشم و مگو هیچ سرد  
سر مردمی بردباری بود      سبک سر همه همیشه بخواری بود  
( فردوسی )

« غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که اینرا »  
« باوصاف جمیله صفت کنند ، مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب »  
« افراط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت »  
« توان داد ، خلقی را که مصدر اعمال قبیح کردند ، چون جور بر نفس »  
« خود و بریاران و متصلان و عیید و خدم و حرم . »  
( اخلاق ناصری )

مردان فرزانه همه گاه هر سختی و دشواری را در پرنو بردباری از پیش رانده  
و کمتر بیچاره میگردند ، زیرا که باخونسردی و پیروی از خرد هر کرداری را آغاز  
و با کامیابی انجام میدارند .  
و بزرگان گفته اند :

خشم و غضب بزرگترین دشمن مال و جان است .  
و استاد بسیار دانا ، خواجه نصیر بر آست که :  
« غلبه همیشه حلیم را بود . » ( اخلاق ناصری )

و سنائی فرماید :

چون خاک باش در همه احوال بردبار  
تا چون هوات بر همه کس قادری بود  
چون آب قح خویش بهر کس همی رسان  
تا همچو آشت ز جهات بر لری بود  
روی ترش داشتن و چین با برو فکدن و بخشم اندر شدن ، کوچک ترین

### بردباری

زبان آن تنها ماندن و بی یار زیستن است . بسا رشته های دوستی و یگانگی که بواسطه يك خشم ناپهنگام و تندگشتن ناپهنگار و درشت خوئی نمودن درهم تنیده و مهر آشنائی بدشمنی و کینه توزی پیوند یافته است :

تندی مکن که رشته صد سال دوستی	در حال بگسلد چو شود تند آدمی
همواره نرم باش که شیر دمنده را	زیر قلاده برد توان با ملایمی
ور زانکه عادت تو بازار مردم است	شیری بهر طریق نکو تر که کزدمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین	چون نیم جو اراده نباشد بمحکمی

( بهار )

### حکایت :

شمس المعالی : قابوس و شمشیر والی گرگان و طبرستان و گیلان که معاصر آل بویه و بنی سامان است ، از اعظم حکام ایام بود و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود . از جمله بر حمایت **فخرالدوله** دیلمی هیجده سال از خاسمان آواره گشته بغربت در خراسان اوقات میگذراند . اما در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید ، که از خوان احساس بی بهره مانده باشد :

بزرگ آن بود که ز فرط کرم	بهر جا که باشد بود سر فراز
نه آنکس که خون نامه عزل او	بخوای نیایش در شهر باز

و استعدادش در آن مرتبه بود که : **صاحب ابن عباد** با وجود کمال افضال و استعداد هر گاه نوشته او دیدی از غایت اصاف بوسیده گفتی : **هَذَا تَحِطُّ قَابُوسٍ أُمَّ جُنَّاحِ الطَّائُوسِ** . با وجود این همه محکام و محاسن ، چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود ، چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را بمظهوره عدم فرستادی و از جزوی گناهی خلق را تباہ کردی :

از دانش چون غضب زبانه زدی      شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم تمامی طبقات از وی تقور گشته و منوچهر بن قابوس را که در کیلان حاکم بود طلب داشته بجای وی نشانند. « (تاریخ نگارسان)

اگر اندیشه بآرامی و نرمی خو پذیر شود و تندی و خشمکینی رو آور خاطر نگردد، همه دشواریها در پرتو بردباری آسان میگردد. بتند خوئی تسلیم گشتن و بخشم اندر آمدن و بدتر از همه دشنام گفتن و درشت آغازیدن و بید گوئی عادت ورزیدن، همواره جانگاہ و رفته رفته نشانهٔ دیوانگی و نمونهٔ حیوانیت و درندگی است.

و دانائی فرموده است:

« أَلْحَدُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ ، لِأَنَّ صَاحِبَهُ يَنْدِمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدِمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ . »

باید بیرو اراده و صاحبدل بود و در موقع بروز خشم کوه آسا پایداری ورزید و غضب را بر خویش فرمانروا ساخت تا در پایان درخور سرزنش و کوتاه بینی واقع نگردید.

« کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند، بابر و باد و باران خون نه بر وفق »  
 « هوای ایشان آید شطاط کنند و اگر قط قلم خط نه ملامت آرد، با قفل بر حسب »  
 « استعجال ایشان گتاده شود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن بافرجام »  
 « ملوث گردانند و از قدهای «ارک» از شخصی بازگفته اند که: حزن کشی ... »  
 « های او از سفر دریا دبرتر رسیدی، بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و »  
 « دریا را بریخن آبها و انباشتن کوهها تهدید کردی و اسناد ابو علی رحمه الله »  
 « علیه میگوید که: یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در »  
 « ماهتاب خفتی و رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و به شام و سب او زبان »  
 « کشادی و اشعار هجو گفتی و هجو های او ماه را مشهور است . »

( اخلاق ناصری )

تند خوئی بی آذرمی آرد و جوش و خروش نمودن ، پرده شرمگینی بدره و دوستی و مهر را ازدل بیرون کند ، تا بدانجا که زشتی هر سخن ناروا و ناپسندیداری را نشناسد و از سرزنش خودی و بیگانه هراس نوزد .  
و پیشینیان گفته اند :

خوشخوی خویش بیگانگان است و بدخوی بیگانه خویشان ؛  
زخوی نیک و زخلق کریم و خوشخوئی عیب مدار که بیگانه آشنا گردد  
ولی بشومی خوی و ذراه بی مهری بسی بود که پدر از پسر جدا گردد  
خشم برخاسته از پر توقعی است . اگر بشر دوچار پندار خود خواهی نشود و خویشان را برتر از هم‌نوعان خود نپندارد و بخود آید کمتر تند خو و ماجراجو میشود و کمتر کرداری با اندازه شرمگینی پشیمانی آرد و همینکه تند خوئی فرو نشیند و گفته و کرده هائیکه در آن هنگام بجا آورده یاد آورد پیش از اندازه شرمسار و پشیمان گردد ، چرا که گفته اند :

« أَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ . »

و شاعری گوید :

إِذَا كُنْتَ بَيْنَ الْجِلْمِ وَالْجَهْلِ نَاشِئًا وَ خَيْرَتَ آتِي سِئْتِ فَالْجِلْمُ أَفْضَلُ  
وَ لَكِنْ إِذَا أَنْصَفْتَ نَ أَيْسَ مُنْصِيفًا وَ لَمْ يَرْضَ مِنْكَ الْجِلْمُ فَالْجَهْلُ أَمْثَلُ

« و عاقل میدانند که اگر هیجان علوی خشم از مردی بودی ، میبایست که :  
« زبان و کودکان و پیران و بیماران را خشم نبودی و معلوم است که اینها زودتر ،  
« خشم گیرند ، بلکه کمال مردی آنست که کسی خشم خود را فرو خورد و این ،  
« صفت انبیاء و اولیاست و آن صفت و حشبان است و کسانی که بسباع و بهائم نزدیک ،  
« باشند . اکنون نظر کن که بزرگی در آنست که مانند انبیاء و اولیای الهی یا مانند ابلهان .  
( کیمیای سعادت )

فرزانه آنکس را شناسید که خشم خود فرو نشاند و صاحب‌دل آنرا بداند که

## اخلاق روحی

تند خوئی را بر خویش چیره ندارد و در بخردی و دانائی اینگونه مردمان هیچگاه بشك نیفتید و از فرهنگ و آداب و نیروی اندیشه آنان در گره گشائی سختی ها یاری جوئید :

در خاك ببلقان برسیدم بعبادی      گفتم مرا پتریت از جهل پاك كن  
گفتا برو جو خاك تحمل كن ای فقیه      یا هر چه خوانده ای همه در زیر خاك كن

آنانکه میخواهند زندگانی خویش را همیشه با خوشدلی و خرمی بسر برند و آنکسان که بر آند همواره آسایش اندیشه و آرامش درون را از دست ندهند ، باید در ناملایم های وارده و حادثه های رو آور شده بردبار بوده و تن و روان را دوچار و گرفتار خشم ندارند و همینکه اندک پایداری در این خجسته خوی از خود بروز دهند رفته رفته آرامی و بردباری را خصلت همیشگی دارند و از گاهش تن و رنج روان رهائی می یابند و باید باوردارند که آدمی بر اجماع هر کاری تواناست :

خنك آنکه در خشم هشیارتر      همان بر زمین او بی آزار تر  
چو نیکی کنش باشی و بردبار      نباشی بچشم خردمند خوار  
( فردوسی )

« باید که زبان بیدگتن و خشونت نمودن فرمائی که : عیسی علیه السلام را »  
« میآید که وقتی بسگی عقوردیوانه با زامار ، گفت : صبحنك السلام . پرسیدید »  
« که در حق چنین حیوانی چنین لفظی چرا فرمودی ؟ گفت : تا زمان به یکی »  
« خوگر شود ، که : خوپذیر است نفس انسانی . و باید که سمعت از بد شنیدن »  
« ایپا کند که مساوی خاق اگر چه در حال اثر ننماید بروز کار مؤثر آید و آثار آن »  
اندك اندك پیدا شود ، ( مرزبان نامه )

انسایت ملازمه دارد که نفس را بهر کردار با پسند گروس بدادد و همواره از سنت طبعی و ناروائی پرهیز نموده و بهمگی نیروی خویش فرمان روا باشیم . مرد باید پُر حوصله و روشن اندیشه باشد تا توان یابد که در هر پیشآمد ناروائی کامیاب و پیروز مند گردد :

## بردباری

نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با شیر زبان پیکار جوید  
بلی مرد آنکس است از راه تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید  
و در لوامع الاشراق مرقوم است :

« حضرت رسالت پناه فرمود که شجاعترین شجاعت آنکس است که در حال  
غضب مالك نفس خود باشد . »

و برای جلوگیری از غلبه خشم و عصبانی نگشتن ، بخورد آزموده‌ای اینگونه  
دستور دهد :

همین که در خود جوشش خشم را مشاهده نمودید و بر افروخته گشتید ، از  
سخن گفتن و پر خاش کردن خودداری نموده و بدرنگ از جای برخاسته و بر  
جای دیگر بنشینید و کف دست راست را بر پیشانی گذارده و نزدیک بده دقیقه  
بدون آنکه يك واژه بر زبان آرید آرام گیرید و باور دارید که باین گاه اندک خشم را  
یکسره از خود رانده و از زبان آن رهائی میابید .

و از نادرست ترین کردار هائیکه کمتر میتوان بچیرانش پرداخت ، تصمیم  
گرفتن در موقع بروز خشم و بکار بستن آنست بدان رو که خرد و دیگر منش های  
سودمند مانند : عاطفه ، مهر ، وجدان در اینگاه از فرمانروائی باز مانده و توان  
خود را از دست بدهند و در آن هنگام هر چه سرزند ، جز خرابکاری و نیره روز کاری  
چیز دیگر نخواهد بود .

و دبیر دانا ، ابو حامد احمد کرمانی نویسد :

« و معاویه عجب حلیم بوده است و خلافت را بکمال حلم یافت و از حلم  
او حکایت کنند که کسی پیش او آمد و گفت : ای خلیفه هند که مادر تست اورا بزنی  
بمن بده . گفت : ای مرد ترا از وی چه خوش آمده است ؟ گفت : سرین بزرگ  
او . گفت : بیچاره پدرم ابوسفیان هم بدین معنی افتاده بود . »

( هند العلی )

بردباری باید زیور نزرکی و زینت توانائی گردد . نیرومندان و بزرگان را



سزد که از همه کس بیشتر بردبار بوده و این زیننده خوی را سرمایه والجاهی و بزرگواری خود دانند .

و دانای آگاه ، جلال الدین فرماید :

تراخشم و شهوت و حرص آوری      هست مردی و رگ پیغمبری

( مشوی )

هر منشی نیکو و هر خوی زیبا ، تا آنگاه ستوده و پسندیده است که راه افراط و تفریط بیاید و زبونی بار نیاورد ، بردباری نیز تا اندازه ای سزاوار و شایسته است که بستنی خرد و ناتوانی نیبوندد و در این زمینه استاد سخن : حضرت سهدی پندی نیکو پرداخته است :

« خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت برد ، نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند . »

همیشه بنرمی تن اندر مده      بموضع درافکن درابرو گره  
بنرمی چو حاصل نگر دردمراد      درشتی بنرمی در آنحال به  
و نایفه جفدی گوید :

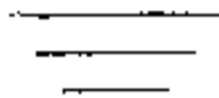
وَلَا تَحْيِرْ فِي حَلِيمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَا      بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَةً أَنْ يُكَدَّرَا  
وَلَا تَحْيِرْ فِي جَهْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَا      حَلِيمٌ إِذَا مَا أوردَ الْجَهْلَ آصَدَرَا

حکایت :

آورده اند که : واثق خلیفه عباسی در تداخل اصرار نمودی و بی اشتها طعام خوردی ، لاجرم اخلاط فاسده جمع شده بمرض اسنسقاً رسید . طبیعی نیشابوری در معالجه بد و بیضا نمود ، چنانکه او را در تنور گرمی که آتش در آنجا بر آورده بودند نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا صحت مبدل شود . القصه حکیم به واثق گفت که : این بوبت این زحمت صعب بر طرف شد ، اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض عود کند و دوا پذیر باشد . واثق بقول طیب عمل نکرد

## بردباری

و مرض رجعت کرد و در چهارشنبه بیست و چهارم ذیحجه دو بیست و سی و سه هجری درگذشت . مشهور است که در وقت هلاک فرمود که : اورا از تخت بزیر آوردند و بر روی خاک خوابانیدند و شروع کرد بناله و زاری . **ملك انیانیج** که یکی از صنایع امرا بود گفت : در وقت نزع پیش او رفتم بگوشه چشم از روی غضب در من نگریست ، نوعی که ترسیدم و باز گونه رفتم تا از صفا در افتادم که شمشیرم بشکست . پس او بمرد چادری برویش در کشیدم ، با کمان موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آنچشم را که بخشم در من نگریسته بود در يك طرفة العين بخورد : **وَإِنَّ ذَلِكْ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ .** ( تعبیر )



## دهش

در این رواق زبرجد نوشته اند بزر  
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند  
( حافظ )

سخاوت یکی از امهات اخلاق و دهش کاری اصل مردمی و بنیاد قومی و  
پایه استوار بزرگواری و نیک نامی است :

اگر بختش و دانش و رسم داد      خردمند گردد آورد با نژاد  
چو این چار گوهر بجای آورد      جهان را بمردی پای آورد  
( فردوسی )

و نگارنده مرزبان نامه نويسد :

« مردم را اول از محامد صفات ذاتی چون : فضل و قوت و منقبت و مروّت  
پرسند ، آنگاه از نسبت ابوت سخن رانند که نه هر چه آهو اندازد مشک بویا بود ،  
یا هر چه از نحل آید عسل مصفی ، یا هر چه صدف پرورد لؤلؤ لالا . نه هر که  
شیر زاید دلیر بود ، یا هر چه از آهن کنند شمشیر بود :

مرد که فردوس دید کی نگر دختا کدان      وانکه بدریا رسید کی طلبد پار کین  
مهره نگر گو مباح افعی مردم گزای      نافه طلب گو مباح آهوی صحرا نشین .»

فرخوی دهش بردیگر پسندید کی های اخلاقی فزونی و برتری دارد ، بدان  
رو که : دلیری ، بردباری ، درستی ، راست کرداری و مانند اینگونه منسها ، بیشتر  
بهره وری و سودمندی آنها بدارنده و یا بنده آن رو آور میگردد . ولی منس سخاوت

## دهش

بگسره متوجه دیگران بوده و مردمان بویزه بینوایان تھی دست سودمند از دهش کار میشوند . این است که سخاوت یکی از بهترین خوبیها بوده و خواهد بود و بدینروی است که نام گرامی دهش پیشگان همواره در سر لوحه خاطرات بشریت با مهر و عاطفه فراوان نقشبند است :

سخاوت درختی است اندر بهشت که یزدانش از حکمت محض کشت

و دانایان دهش را بر سه بخش نامبردار گشته اند :

جود . سخا . ایثار .

و اینگونه گفته اند :

کسیکه بیشتر دارائیش را میبخشد ، او را جواد مینامند .

و آنکس که برخی از مال خویش را میبخشد و بیشتر آنرا نگاه میدارد ، او را سخی میگویند .

و ایثارکننده آنست که همگی دار و ندار خود را بنیازمندان ایثار میدارد .

و قرآن کریم نسبت به دارندگان این فرخوی فرماید :

« وَ يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ . »

و علامه غزالی در این معنی فرموده :

« بدانکه ایثار از سخاوت عظیم تر است که سخی آن بود که چیزی که محتاج

نباشد آنرا بدهد و ایثار آن باشد که با وجود آنکه بدان محتاج باشد در حاجت دیگری

صرف کند و کمال سخاوت آن باشد که چیزی که خود محتاج باشد آنرا بدهد . »

( کیبای سمادت )

معنی جود چیست ، بخشیدن عادت برق چه ، درخشیدن

برق رخشان کند جهان روشن جود و احسان جهان جان روشن

( جامی )

سخاوت پیشه خواهی نخواهی در جاه و باجاه و بلند قدر و بیشتر دلها بجانب

وی رو آور است . کسی که بدش خو ورزید ، یا بنده بسیاری از منش های

پسندیده میگردد ، چنانکه کمتر دیده شده که سخاوتکار : طمع ورز ، لجاج باز ،

### اخلاق روحی

پست روش و بیعاطفه باشد. چرا که بیشتر بد اخلاقی و نابرداری ها در اثر قمع جوئی و آزورزی پدید میآید و دهنش کار چون بگرد آوری خواسته و انباشتن دارائی توجیهی و اغر ندارد، بدینرو اذیسی عادت های ناروا و خصلت های ناپسند برکنار است:

چون نام بد و نیک جهان از تو بماند

پس به ز نیکو نامی از ما هلری نیست

نیکی و سخاوت کن و مشر که چو ایزد

باداش ده و مفضل و نیکو ثمری نیست

( سنائی )

نیاکان ما در بزرگی و بخشش و داد و دهش پیش رو بر همه اقوام و ملل همصغر خویش بوده و در سایه رفتار نیک، نام ماندنی از خود بجا گذاشته اند:

« وَكَانَ كِسْرَى يَقُولُ: عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ السُّخَاءِ وَالشُّجَاعَةِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ »

« حُسْنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ وَتَوَآنَ أَهْلَ الْبُخْلِ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِمْ مِنْ ضَمْرِ بُخْلِهِمْ »

« وَمَذْمَةُ النَّاسِ لَهُمْ وَإِطْبَاقُ الْقُلُوبِ عَلَى بُغْضِهِمْ، إِلَّا سَوْءَ ظَنِّهِمْ بِرَبِّهِمْ »

« فِي الْخَلْفِ لَكَانَ عَظِيمًا. » ( نهاية الارب )

و فرمایش ابن شهریار را، محمود وراق اینگونه سروده:

مَنْ ظَنَّ بِاللَّهِ خَيْرًا جَادَ مُبْتَدِيًّا      وَالْبُخْلُ مِنْ سَوْءِ ظَنِّ الْمَرْءِ بِاللَّهِ

و دستور راد، بوذرجمهر فرماید:

« إِذَا أَقْبَلْتَ عَلَيْكَ الدُّنْيَا فَانْفِقْ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَقْنَى وَإِذَا أَدْبَرْتَ »

عَلَيْكَ فَانْفِقْ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَبْقَى. » ( نهاية الارب )

و نیکو ساخته است شاعری دیگر ابن فرموده را:

لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ      فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْدِيرُ وَالسَّرْفُ

وَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَآخِرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا      فَالْحَمْدُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرْتَ تَخَلَّفُ

جود و سخای بر مکی ها آن اندازه بیکران بوده است که زینت بخش تاریخ و مایه سروری و سرافرازیست و خودی و بیگانه زبان بزرگواری و همت بلند آنان گشوده و دهش آنها در تاریخ بیمانند و نشان است .

در پیشین دهشکارانی بوده اند که از چپاول مردمان و دراز دستی بدارائی این و آن، آوازه سخاوت در انداخته اند . مانند : **معن بن زائده عرب و اکتای قاتان** مغول که نخستین از یمنائیکه در حکومت ها بدست میآورد و سپسین هم از تاراج و هم از خزانه کشور که بایستی در راه آبادانی بکار رود و لخرجی و ریخت و پاش کرده و بیشتر به نیازان بخشوده و بدین اسراف کاری هم آورد سخاوت پیشگان نامی گشتند . دهش آنها سزد که از دسترنج یا بهره خدا پسند خود بدرماندگان و نیازمندان بخشیده و آنچه بخشوده است ، از خواسته و دارائی بدست آورده خود باشد .

« گویند وقتی : **مامون خلیفه** ، چهار رسول باطراف میفرستاد . چهار ، « اسب هر یکی را بداد که هزار دینار ارزید و هر يك را سه هزار دینار صلت . »  
 « آنکه بفرمود : تا مؤبد کبران را حاضر کردند و گفت : همه جهان مملکت ، « **نوشیروان** بود عطای او چند بودی ؟ مؤبد گفت : چهار هزار درم . **مامون** ، « گفت : من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم . مؤبد گفت : **انوشیروان** ، « از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز گناهکار از وی کسی را بیم نبود . »  
 (راحة الصدور راوندی)

سخاوت مایه سروری و نیکنامی است و دهش اگر بجا و بنیازمند داد شود شایان بسی از شایستگی و در همه دیده ها در خورستایش است و نام بردار ترین مردمان سخاوت پیشگان هستند ، چرا که بیچارگی و دست تنگی محتاجان را بر می اندازند و چون همت بلند دارند بی نیازان نیز سپاسدار این برگزیده خوی هستند :

بدو گفت بخشش کدام است به      که بخشنده گردد سرافرازومه

چنین داد پاسخ کز ارزانیان      مدارید باز ایچ سود و زیان  
 بگیتی ز بخشش بود مرد به      نوکر کنج داری بخشش و منه  
 بر ارزانیان کنج بسته مدار      بخششای بر مرد پرهیز صکار  
 ( فردوسی )

حکایت :

«گویند: بهرام گور روزی با سپاه خود در شکار بود، دهقانی سر راه  
 بر بهرام گرفت و عرض نمود که: مردیم زارع، سر گاو آهن من الان بر زمین  
 فرو رفت و صدائی بر آمد، مرا یقین است که کنجی باشد. شاه بهرام عنان مرکب  
 همایون بآن صوب معطوف داشت و چون بآن موضع رسید وزیر خود را فرمود که:  
 درون رو بین چطور جائست؟ چون در آمد سردابه‌ای ظاهر شد چند پائی بزیر  
 رفت، کنجی دید که از هر چیزی دراو پرداخته بودند. از آنجمله: چهار صد  
 گاو میش طلا در غایت بزرگی و هزار گاو میش بچه و صور جمیع اشیاء اندر او  
 از طلا ساخته و چهار صغه اندر او انداخته و بر هر صغه‌ای چهار خوان طلا بر او  
 جواهر نفیسه و مثل این چندان اسباب از طلا و نقره از قسم ظروف و اوایی اندر  
 او بود که حسر آنرا خدای داند. وزیر بر آمده بشارت داد که: کنج مادان  
 جمشید که از آن عهد تا این زمان باز هیچکس از او سراغ نمیداد اینک ظاهر و  
 موقوف بدیدن ملک است. بهرام گفت: مرا باین دیدن کاری نیست. این کنج  
 در زمین این دهقان است و خدای باو داده. دهقان از آن کنج را قبول  
 ننموده گفت: بدولت شاه بهرام مرا کنج بسیار است باین احتیاج ندارم. آخر  
 بهرام فرمود که: آن زر را در کل ولایت او صرف عمارت و خیرات نمایند، هر جا  
 پیل شکسته و کاروانسرای کهنه باشد تعمیر کنند. پس آن زر را آنچنان صرف کرد  
 تا آخر شد.» ( بحیره )

منش سخاوت آنکس را سزد که بخشش بر وی آسان بوده و هیچگونه دشواری  
 و ناگواری در پایان در وی راه نیابد، بلکه از بخشش خویش خشنود گشته و از

## دهش

کردار خود شادمان باشد و روا ندارد که سخای خود را واگو کرده و بر رخ مردمان بکشد و دهش را وسیله شهرت قرار دهد و بر آن شود که نیکی و بخشش پنهان نمانده و هر کرداری را رواست که از نظر اینکه خوبی بجای آورده شود بکار بندند و برون از هر پاداش بهر کس نیکی نمایند و منت بر کسی ننهند .  
ودانای با فرخو ، غزالی فرماید :

« سخی آنکس بود که دادن بروی دشوار نبود ، چون بتکلیف دهد سخی نبود و اگر تا او شکر و مکافات چشم دارد ، سخی نبود و جواد و سخی آن بود که بیغرض دهد .»  
( کیبای سعادت )

و فردوسی فرموده است :

بخشش هر آنکسکه جوید سپاس      نخواستندش بخشنده یزدان شناس  
کسی ککو بخشش توانا بود      خردمند و پیدار و دانا بود

بدانگونه که دهش از امیات اخلاق و منتهای ستوده است ، بخل نیز در شمار پست ترین صفت های آدمی بشمر آمده و این خوی زشت را میتوان نکوهیده ترین خصات دانست :

آدمی را کشنده است سه چیز      بخل و عجب و هوا که در بشرند  
بخل و عجب و هوا که در بشرند      بخل و عجب و هوا پرستی مرد  
بخل گشتی است دوزخش دریا      بخل و عجب و هوا پرستی مرد  
بخل و عجب و هوا پرستی مرد      بخل و عجب و هوا پرستی مرد  
بخل و عجب و هوا پرستی مرد      بخل و عجب و هوا پرستی مرد  
( مکی )

و ابوعالی جوزانی گوید :

« بخل سه حرف است : باء آن بلاست و خاء آن خسران و لام آن لوم است ، پس بخیلی بلا نیست بر نفس خویش و خاسر نیست در فاق خویش و ملوم نیست در بخل خویش .»  
( تذکره الاولیاء )

و علامه در سراج المنیر نویسد :

« از حسن سیرت سخا قبح ضدش که بخل باشد معلوم میشود .»



### اخلاق روحی

همینکه بخل رو آور گشت گریزان میگردد از آدمی بیشتر خوبها و نکو کردارها ، چنانکه یکی از منشهای نکو پیروی نمودن از : عدالت و انصاف است و انسانیت فرمان میدهد که نسبت بخویشتن عدالت ورز و با انصاف بوده و با دیگران نیز این منشا روا دارند و مردمان بخیل خواهی نخواهی از این دو فرخوی برکنار و همواره بنفس خویش ستمکارند ، تا چه رسد بدیگران ، چرا که در خوراک و پوشاک بر خود و زیرستان سخت گیری مینمایند و نیاستی امید داشت که گرسنگان و برهنگان دیگر را خوراک و پوشش بخشند . بخل چون بر کسی چیره گشت ، عدالت را نیز زیر پا گذاشته و نعمت را بدیگران روا نمیدارد و بسیاری گرسنه و برهنه را میبیند و میشناسد و روان چون خارهاش اندک گزندی را پدید نیآورد و عاطفه بر اینگونه کسان فرمانروائی ندارد ، بدینروی است که بخل نکوهیده ترین خوی بشر است و بخیلان کوئی بوئی از آدمگری بمشامشان نرسیده و یکسره عدالت و رحم را از دست داده اند :

چون بخیلی ز خاک ره بتری  
که از آن عیب هیچ نیست بتر

اگر از فرق تا قدم هنری  
بخل عیبی است در نهاد بشر

و از آیه های قرآن شریف است :

« وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَتَّخِلُونَ بِمَا أَنشَأَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ، هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ  
بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ . »

« حضرت رسول گفت که : دو خلق است که خدایتعالی آنرا دشمن دارد : »

« بخل و خوی بد و گفت : طعام سخنی داروست و طعام بخیل علت . »

( کیبای سعادت )

چنانچه نگاشته شد ، بخل همینکه جایگزین گردید ، دور میدارد بیشتر خصلت

های خوب و اخلاق پسندیده را ، که از آن جمله است اعتماد بنفس ، چرا که بخل

ورزی و امساک بیشتر از ترس تنگدستی و نیازمندی پدید میگردد و تا اعتماد بر نفس

سپری مگرده ، این اندیشه بیجا رو آور نشود و بدینروی است که بخیل يك عمر از هراس فقر موهوم از لذت های معلوم دست واپس کشیده و آسایش و سازگاری را بر خویشتن حرام میدارد :

بس کس که یافت مکت و امساله پدشه کرد  
 بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش  
 عذارش برای دونی همت همین بود  
 دایم ز یدم فقر نگهدار مال خویش  
 عمری به فقر می گذاراند ز یدم فقر  
 مسکین نگر چه بی خبر آمد ز حال خویش  
 (ابن سین)

و اینداستان نمونه ای از خوی ناپسند بخلرا یاد آور میدارد :

### حکایت :

«**دعبل خزاعی** که یکی از شعرای مشهور است ، نقل کرده که : روزی با جمعی از فضلا و شعراء نزد سعد بن هارون حاضر شدیم و از صباح تا نیمروز پیش او بودیم . از گرسنگی نزدیک بهلاك بودیم ، او را بیز طاقت مانده بود لاعلاج شده از غلام طعام خواست . غلام انتظار بسیار فرمود چنانکه پیشین را بوقت عصر رسانیده شوربائی آورد در کاسه ای شکسته . چون چمچه اداخت در آن کاسه خروس نیم خامی برآمد که سر نداشت . رو بغلام کرد که سرش کجاست ! گفت : انداختم . گفت : اگر سر مرا میبایداختی من دوستر داشتمی تا سر این خروس را . من آن کس را منکرم که پای خروس را اندازد ، فکیف که سرش را اندازد . این بقال بد باشد که رئیس را از رأس گرفته اند . سر خروس را چند خصلت است . اول آنکه : از دهان او ذکر خداوند بر میآید که بندگان خداوند بوقت نماز حاضر میشوند و خفتگان با آواز او بیدار میگرددند و شب خیزان بنماز تهجد بپرکت آواز خروس اشتغال میگیرند . تاجی که بر سر اوست

نمودار تاج شاهان است و او بآن تاج در میان مرغان سرود است. دو چشم که در کاسه سر اوست بآن فرشتگان را معاینه میکنند و معاشران، شراب ارغوانی را بیچشم او نشیبه کنند و مغز سر او دوی کلیه است یعنی ورم کلیه را نافع است و هیچ استخوانی خوش طعم تر از استخوان سراو نیست و اگر تو از این جهت انداختی که گمان بردی که من نخواهم خورد، خطائی فاحش کرده ای زیرا که من سر مرغ را بسیار دوست میدارم و میخورم و بر تقدیری که من نخورم عیال و اطفال من میخورند، گرفتارم که ایشان نخورند. آخر مهمانان من که از صبح تا این وقت هیچ نخورده اند، آنرا میخورند و منت میدارند. پس از روی غصه غلام را گفت: هر جا که انداخته ای آنرا پیدا کن و اگر در پیدا کردن اهمال نمائی ترا ایدای بلیغ نمایم و گفت: والله که من میدانم کجا انداخته ای؟ در شکم خود انداخته ای! غلام گفت: والله که من آنرا نخورده ام، تو این سوگند را بدروغ خوردی. سعد را از این سخن نائره غضب زیاد شده در غلام آویخت. هر دو در نزاع شدند، ناگاه پای سعد بر کاسه شوربا آمده و بقتاد و شوربا بریخت و خروس ظاهر شد، گریه ای در کمین بود، خروس را در روبرو ما ایشانرا آنچنان باهم گذاشته برآمدیم.

(بجیره)

در دوران زندگانی کسانی دیده شده اند که همیشه خود را از رنج و سختی فرسوده داشته و همه روزه در تلاش گرد آوری خواسته و نکایوی بدست آوردن و اندوختن دارائی هستند و بدین روش ناستوده، بخود و خانواده خود در گذران سخت گیری روا داشته و یکسره در منجلا ب بخل و لئیمی فرو رفته و گوئی دیوانگان چندی هستند که بخرد و دیگر یابندگی های بشری از آنها گریزانست. اگر اندکی بخود آیند و بگناه بلند آدمیت رو آور گردند و بنگرند که این اندوخته ای را که بجان کنند و خود برنج افکندن فراهم داشته اند، آینده با این دارائی چسان معامله خواهد نمود و چندی نمیگذرد که آنچه از گلوی خویش باز داشته و بزیرستان نخورانده اند، روزگار آنها را بباد خواهد داد.

اینست که بخل و اسراف چون هر دو از میانه روی دورند و یکی بافراط و دیگری بتفریط پیوسته است ، این دو ناخجسته خوی را باید نوعی از دیوانگی و کم بخردی دانست .

و این کریمه از قرآن کریم آموزگار بهترین روش در زندگانیست :

« وَلَا تَجْمَلْ يَدَكَ مَمْلُوءَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ . »

بخیل همه گاه چرب زبان و تملق گوست و از ترس اینکه مبادا مالی از وی درخواست کنند یا سودی از او بجویند ، پیشکی بمداهنه کسان برداشته و بکس و ناکس خوش آمد گفته و همه جا گردن نکریم فرود آورده و بدین رویه خوباشتن را همواره خوار و بیمقدار دارد و آنروز بر جوانمرد و بلند همت میاد که نیازمند اینگونه مردمان گردد :

جز برادان مباد پیونددش	راد طبعی چو در غمی افتاد
نگشاید ز سعی او بندش	زانکه گر التجا کند به لثیم
گر بحکمت همیدهد پندش	گر برحمت همی کند یادش
زهر باشد بهفته در قندش	آخر الامر چون فرو نگری
گر نو بسد بزر خرد مندش	اینمئل ساریست و نیست شکفت
جز به پیلان برون نیارندش	پیل چون در وحل فرو ماید

(ناج الدین سرخسی)

و این مقفع فرماید :

« لثیم همیشه خدعه کار و فریب ورز است و کمتر خشمگین میشود و هر اندازه که بدوی گویند بردباری مینماید و رو به رفته نیست مگر بست فطرتی بیمقدار . »  
 حکما گفته اند : بخل سبب نقصان حرارت غریزی بدن است ، چرا که بخیل باندازه نمیخورد و از بیشتر خوردنی هائی ~~که~~ برای بدن ضرورت دارد ، بواسطه ارزش آنها خودداری مینماید و کمتر بخیلی است که عاقبت و سلامت را دارا باشد :

ز من بشنو اگر خواهی ز روی فهم و آگاهی  
همه صکارت بدل خواهی بمقطع آید از مبدا  
بخیلی را مکن پیشه ز خاطر بر کن این ریشه  
به بیخ آن بزن تیشه بر سم مردم دانا  
( سنائی )

بزرگان همه گونه از سخاوت را ستوده و سودمند دانسته اند و دهش تنها در آن نیست که سیم و زر بخشند ، بلکه آنانکه ؛ بیمارستان و یتیم خانه و از اینگونه بر پا میدارند و هزینه آنها را پادار مینمایند ، این زاد منشان در شمار برترین سخاوت کاران بشمر میآیند ، چرا که دهش اینگونه بلند همنان همیشه بر قرار و بگذران روزگار هزاران کسی از این نکو کاری بهره ور و سودمند میگرددند .

« جاماسب برادر گشتاسب است او نیز از شاگردان لقمان است . مشیر »  
« و صاحب تدبیر برادر خود بود و اکثر مهم وزارت را او میپرداخت و در ولایت »  
« فارس مدفون است . هر پادشاه و حاکمی که برابر قبر او رسد سواره نگردد »  
« که مبارک نیست . از سخنان اوست که : بدترین خصلت لثیم ترك عمل اوست و »  
« بزرگترین جراحی آنست که کریمی از لثیمی حاجت خواهد و رد آن شود »  
« و سخت ترین مذاکت رفتن بزرگی بود بدر خانه کوچکی و بار نیابد . »  
( بحیره )

بخالت در همه گاه و در هر کار نکوهیده و ناستوده است ، تنها بخل ورزی در مال منحصر نبوده و برخی کوه اندیشان دیده شده اند که در فرا دادن صنعت و آموختن آن قسمت از دانش و آگاهی را که بلد هستند دریغ نموده و بنادانی کمک کار میشوند ، اینگونه از بخیلی ها بس زیان انگیز و دارندگان این خوی بست درخور هر گونه از سرزشی اند .  
و استاد بزرگوار ، **خواجه نصیر** فرماید :

« بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود ، یا از طلب تفوق بر جهال ، یا از خوف

آنکه در مکتب فتوری یا نقصانی پدید آید ، یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در انشاء و افاده سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند ، که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از متقذین باز داشته و اثرش را مدروس گردانیده اند . «

( اخلاق ناصری )

و اینست پندار و نمونه ای از دهش :

من نگویم به ابرمانندی	که نکو ناید از خردمندی
اوهمی بخشد وهمی گرید	توهمی بخشی وهمی خندی
	( رشید و طواط )

مَا تَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتُ رَيْبِ	كُنُوا إِلَى الْأَمِيرِ وَقْتُ سَخَاهِ
قَتْوَالِ الْأَمِيرِ بَسْدَرَةَ مَالِ	و تَوَالِ الْغَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

و اینست حقیقتی از بحالت و پستی :

ای کاسه تو سیاه و دپگ نو سفید	وز آتش و آب هر دو بیریده امید
این شسته نمی شود مگر از باران	وان گرم نمیشود مگر از خورشید

شَرَابُكَ مَحْتُومٌ وَ حَبْرُكَ لَا يُرِي	وَ لَحْمُكَ بَيْنَ الْفَرَقْدَيْنِ مُعْلَقٌ
نَدِيمُكَ عَطْشَانٌ وَ ضَيْفُكَ جَائِعٌ	وَ كَلْبُكَ تَبَّاحٌ وَ يَا بُكَ مُعْلَقٌ

« حضرت امیر الهی همین فرموده ، مردم بر چهار قسمت اند : کریم ، سخنی ، «

« بخیل ، لئیم ، کریم نمیخورد و میخوراند . سخنی میخورد و میخوراند . بخیل ، «

« میخورد و نمیخوراند . لئیم نمیخورد و نمیخوراند . « ( المحلاة )

و ابو حفص حداد فرموده :

« هر که بدهد و نستاند او مرد است و هر که بدهد و بستاند او نیم مرد است

و هر که ندهد و نستاند از مگس بیمقدار تر است . « ( تذكرة الاولیاء )

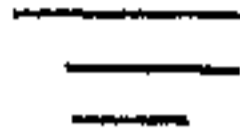
و دانای دل آگاه ، حافظ شیرازی فرماید :

برو بهر چه بداری بخور دریغ مدار      که پیدریغ ز ندر روزگار تیغ هلاک  
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری      بمذهب همه ، کفر طریقت است امساک

### حکایت :

آوردند اندک : جعفر در استیصال مروانیه کوشیده ، اکثر را بنیغ انتقام از هم بگذراند . اما از جمله ایشان معن بن زائده شیبای که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بود ، وی مانواری شده عمرها در زاویه خمول بخون دل خوردن مشغول بودی . از وی منقول است که در اوان افزوا خواستم که از شهر روی بصره آرم ، هیئت خود را بالضروره انبیر داده از دروازه حرب بغداد رو بیادیه نهادم . چون از پیش زاهدان گذشتم ، شخصی سبیر سیه قام دست در زمام شتر من برده و گفت : تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بیعت و مر و عده کرده . گفتم : من کیستم ؟ گفت : تو معن بن زائده نیستی ؟ چون اصرار بر انکار موجب اضراء بود ، عقد جواهری که همراه داشتم بدو دادم و گفتم : این بگیر و دست از من باز دار و پرهیز از آنکه بوسیله تو خون من ریخته شود . وی آرا گرفت و بر اقصای قیمت آن مطلع شد و گفت : بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی ؟ گفتم : سمعنا و اطعنا . گفت : تو بصف جود موصوفی و بشیوه سحاح معروف ، با بگو که هر گز ای اموال خود را بکسی بخشیده ای ؟ گفتم : بی . گفت : نهی ؟ گفتم : خیر و هیچچنین سوال میکرد تا بهر رسید ، شرم آمد قبول نکتم . گفتم : میآورد بود که بدین درجه رسیده باشد . گفت : خود این سهل است چه من در لشکر باهرا . جعفر مامی بیست درم بمن ، واجب میدهد و تمن این تقد که بمن داد ای خدین هزار درم میشود ، اکنون من اینرا باو بخشیم تا بسای از تو کریم هم ناعنت میشود . این بگفت و آن عقد را در پیش من انداخته روان . . . من او را فریاد کردم که : والله پیش من کشته شدن جراتی بهتر از این شرمسارست ، باز کرد و اینرا رد

مکن که این بنو اولی است ، از گفته من متبسم گشته ، گفت : میخواستی که دعوی مرا  
ناسد کنی ، این التماس از تو نپذیرم و در تمام عمر جزای نیکی از تو بگیرم . القصة  
بعد از آنکه جعفر از تصیرات من در گذشته و مرا از حضاوض حقارت باوج امارت  
رساید ، هر چند او را جسدجو نمودم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدا نشد .  
( تاریخ نگارستان )





## گفتار نخستین

### وفا، بعهده و پیمان

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيْلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ  
(قرآن کریم)

فرزادگی آنجا پاید و بزرگی آنکس را باید که استوار برشت وفا ورزی و منش پیمان داری باشد . مردان ارزنده بر ازندگی و نام برداری از آن یافته اند که بپهدی که بسته اند و گفته ای که سپرده اند ، پایدار مانده و دورنگ و پیمان شکن نبوده اند .

هیچگونه توانائی بآن نمیرسد که همه کس بگفتار و کردار آدمی امیدوار بوده و از نویدش خشنود و از گزند وی ترسناک گردند .  
و حاتم اصم گوید :

« اگر بخواهی که ترا در آسمانها بشناسند ، بر تو باد وفای بعهده . »  
( تذکرة الاولیاء )

و قرآن شریف فرماید :

« وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا »

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد خدایش در همه جا از بلا نگهدارد

وفاء بهد و پیمان

سروزرودل و جانم فدای آنم محبوب که حق صحبت و مهر و وفانگهدارد  
(حافظ)

ایران باستان بوم مردمی و 'بنگه' رادی و خوب کرداری و سراسر آن فرا شده  
از فرخوی نیک روشی و خوش منشی میبوده و وفا داری و درست پیمانی خوی  
نیکان ما و در این برگزیده خصلت میان هم روزگار است خویش و مردم کشور  
های دور و نزدیک آوازه داشته اند، تا آنجا که نویسندگان بیگانه در باره آنان  
اینگونه نگارند :

هرودوت ، تاریخ نویس با نام یونانی نویسد :

« وفا داری و پایداری در دوستی یکی از صفات لازمه ایرانیان است . داریوش  
کبیر همیشه باینصفت افتخار داشت ، چنانکه بردخمه اش نیز منقوش است ،  
و مورخ مشهور عبری ، ژوزفوس فلاویوس نگارد :

« در بین اشکانیان قاعده ای معمول است که : در موقع بستن پیمان بیکدیگر دست  
میدهند و آنها فوق العاده بحفظ پیمان علاقمند میباشند .  
و بیگانه ای دیگر نگارد :

« در ایران برای پیمان شکنان و حق نشناسان مجازات سخت معین است .  
(آمین)

و این است شمه ای از آنچه در کتابهای کیشی باستان ویژه این مناس یاد شده :  
« فرشته مهر از بهی که جایگاه پیمان شکنان است با قدرت روی بگرداند ،  
(مهریشت)

« ما بر ضد و خلاف کسانی هستیم که عهد خود را شکسته و بوعده خود وفا نمیکنند .  
( پینا )

و هر زمان فرماید .

« وفا داری نوری است درخشنده »

و در نهایتاً لارب نگارش شهاب الدین مصری آمده :

« قَالَ مُسْلِمُ بْنُ الْوَلِيدِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَأَلْتُ الْفَضْلُ بْنَ سَهْلٍ حَاجَةً فَقَالَ

أَشْرَفُكَ الْيَوْمَ بِالْوَعْدِ وَأَحْبَبُكَ نَهْمًا بِالْإِنْجَازِ . فَأَنْبَى سَمِعْتُ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ يَقُولُ : أَلَمْوَاعِيدُ شَبَكَةٌ مِنْ شِبَاكِ الْكَرَمِ . يَصِيدُونَ بِهَا مَعَامِدَ الْأَحْرَارِ وَلَوْ كَانَ الْمُعْطَى لَا بَعْدَ لَا زَنْقَمَتْ ، فَاخِرُ الْإِنْجَازِ الْوَعْدُ وَتَقْصُّ فَضْلُ صِدْقِ الْمَقَالِ .

و دانای کم مانند ، این مقفع فرماید :

« فرزانه هیچوقت سخنی را که باور ندارند نیکگوید و بکاری که جلو گیری از آن بشود اقدام نمیدارد و وعده بکسی نمیدهد ، مگر آنکه بر آوردن آن ابدوار باشد و بهیچکاری که در او فروماند و از عهده انجام بر نیاید دست نمیپازد . »  
( اقتباس از : ادب الصغیر )

### حکایت :

« یزدگرد پدر بهرام گور که او را بزه گمر خوانند ، پدرش هم یزدگرد نام بود ، مردی بزرگ و با سیاست و عدل خلاف پسرش و چنان گویند که : وفا و امانت او بدانجای بود که ملکی در روم بمرد بمهد او اندر و پسرش طفل داشت او را وصیت کرد به یزدگرد وی شروین پرنیان را که رئیس روستای دشتوه بود بعد قزوین به روم فرستاد و ایستادگاهش را نگاهداشت و چون پسر بزرگ شد زنهار بجا آورد و بدو باز فرمود دادن و شروین را باز خواند . »  
( مجمل التواریخ )

وفا ورزی و بیمان درست داشتن پسندیده خردمندان و یکی از نیکو ترین منشهای بانموداست و ایایداری بهدو بیمان شکی نیست مگر فریب و این رفتار ناروا را یابستی هم مانند کجروی و دروغ گوئی دانست و ایستادگی در وفاء بمهد یکی از چند راهیست که آدمیرا بکار وائی و شایستگی رهبری میدارد :

هماره مر او را سعادت بود	هر آنکسکه او را سعادت بود
سعادت که عین سعادت بود	وفا و جوامردی و راستی

و دانای آگاه ، غزالی نگارد :

در رسول م گفت: هر که سه نخصت در وی بود منافق بود. اول - آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند. «  
(کیبای سعادت)

و از گفته های مهر و وفا کر خفی است:

« علامت جوانمردی سه چیز است: یکی وفای بی خلاف. دوم: ستایش بی جود. سوم: عطاء و بخشش بی شوال. «  
( تذکرة الاولیاء )

« از ابو سعید خدری پرسیدند که: صدق چیست؟ گفت: الوفاء بالمعهود. «  
( تذکرة الاولیاء )

وفا داری استوان محبت و پیمان یابیدن استوار داشتن دوستی و مهرورزیست و اگر دوستی پایداری عهد پیرند نیابد، آن دوستی بی پایه و تهی از ارزش است. بیوفایان و پیمان شکنان در نزد خودی و بیگانه یکجو وزن و قدر ندارند و بدینگونه کسان کسی بچشم ارزندگی نگریسته و اگر درمانده شوند يك کام بکمکشان بر نخواهند داشت:

بادا که باشی تو پیمان شکن      که خاکست پیمان شکن را کفن  
( فردوسی )

و خواجه حافظ فرماید:

بیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

و شیخ احمد، روحی در نگارشی نویسد:

« وفا داری یکی از مختصات محبت و دوستی است و این صفت حد وسط و میانه جمودت و تلون مزاج است و اشتقاق آن از صفت کمال میباشد و اگر وفا نباشد قدر و قیمت دوستی بیاد بیرون رود و هیچ نفسرا بدوست خود اطمینان نمیماند. «

و وعده ها باید وفا کردن تمام      ورنخواهی کرد باشی سرد و خام

و وعده اهل کرم گنج روان      وعده نا اهل شد رنج روان